

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۸۴۹

کتاب تحریر (رساله در...)

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۶۸۴

که از او نشانی برآوردن حق تعالی در حق تعالی

که از جنسیل که در دل وای نوح منی محبت این بود روزی که گفته اند از آنکه روزی بود
وای تو بخت این بود روزی که گفت ای حسین در چنین روزی ترا یاد دانات این
منست و اندوه است تو هیچ و گریه بخت من است ای حسین مظلوم این است رفاه دولت
و سعادت ابدی و قرب و منزلت سرمدی این منزل منزل دانات این مکان مورد ملائکه و شریفین
است و مبعوط فیوضات رب العالمین است از جانب الهی چنان آمده که از روزی که ملائکه
چنان بیکایب میدان شتابی که تا شایان بکشتان و بنوی بفرست میدان آنی که شایان
لوی معنویان شتابیده نیز که اتمام این کار بقا می خواهد رسید که هر کس که کائنات حیرت
برند و در کشت آورده سرور مظلومان و خلد صبر باری و پیش خرام صف اهل بیت الهی است
و قبله فرمود ای فرمود جبرئیل از فرمان اکابر اسم و اطاعت حکم اسم فرمان آل الهی
شده که فرزند آن خود را قربان گاه محبت حاضر گردانم ایکن آورده ام انتظار شهادت میکنند
گفته اند که باید که دوکان و دران خود را در گردید بر پیشانی و نشانی قرین سازی ایکن که اگر
میتای فرمان آل الهی گردیده ام گفته ام مظلوم حق میدان بیری عزت ظاهره و است ایکن بر فرمان

دام

این است که از او نشانی برآوردن حق تعالی در حق تعالی

در دم گفته اند مظلوم حق شهادت برآوردان در صواب دولت خبری بخر اطاعت فرمان
در نظر مدارم گفته باید و حق خود را بخور و بیمار گری ایکن در لبستر تو آید گفته اند باید که
را با هر دولت از شش جدا بپنی ایکن میتای این کار گردیده ای جبرئیل گفته اند باید در
حالت سجود سر ترا بدوازده ضربت از بیکرت جدا کنند جبهه بخر رین اطاعت سر نام
ایکن می پسندد آنچه را برین خدا کی از تو خواهم بپنی شد جدا چون ملا خواهد این محبوب
بخر از این ملا مطلوب من در طریقت نیست بسم از ملا ایکن بخر شرب در از ملا
حدیث دارد که آن مظلوم به فرخ لوی میدان کارزار مشیت و در هر قدم تندی حقیقت
دخوف و بی شایان بخر آنکه بنیاد اسمعیل در فدای بکیت آورده و یا الوب صفت
ملائی از او دفع کرد و یا جنیل ایکن در آتش نرودی نوزد میفرمود ای جبرئیل مرا ایمان ده
و دفع دفع شدن ملا جبرئیل از است کلام انحراف برزید و زبان حال کف گفته
پیش است از حرف ملا است کار او نه کاری جدا سر ندارد این بخر فرمان دولت
در منای عشق آن قربان است پس از آن جبرئیل با دانه کف با خط الله ادکیوا چنانکه

در روزی بود

حق تعالی است که از او نشانی برآوردن حق تعالی در حق تعالی

که از او نشانی برآوردن حق تعالی در حق تعالی

با کمال صفت

این است که از او نشانی برآوردن حق تعالی در حق تعالی

عشق الهی و مویضات ناقصی بالبقیة و شکم که سینه تاج ترک علقی بر سر جانی
 در پیشتر از ادب میان شای دانت چون در دوران بر برگ یعنی کوارد و دانه میدان کاردار
 کردی پس بعد از تمام حجت و بیان نصیحت بیخ اشتباه یعنی هر الفقار حیدر که از این نام بر آورده
 در سینه و سینه شکر مخالفت تحت و بسیار بر اینکه فروان از هر ارکس را بعد از آن که در آن
 و از هر جلد که بر کثرت یفرود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در جهات که نصرت و ظهور از
 چای خانی اکبر لوی آن امام رهبر مارال که بقدر شری بر سر حضرت داشت از یکوفت
 یک کوشه مات مجوده که آن میان این آن که راه را حق در نظر آید زیرا حق بود و احوال اندر
 که منور است در کتای قریب نزد لبر آید خنده در آرزو از حق و چنان در نمی گردد که
 که عقل بشر از غیر اوقه و فحش پس انجذاب صبا و که تا از قوه لبر تیرت بهر مانده اراده نمود که
 از قوه امامت و هر بزر در مابین آسمان بنیادی بلند عرفی کرد که با حسین
 رفته و عید اوست از یاد که در آن فحشیم کجاست خواهد داد یا حسین اگر بقوه انامت و حیدر
 احدی باقی مانده در الوت انجذاب هر الفقار را در عذات کرد و فرمود ان الله و ان الله و ان الله

این کتاب در روز عاشورا
 در روز عاشورا
 در روز عاشورا

سید محمد بن العابدین و صلوات و سلام بی انجام و آغاز بر سر جانی
 و آن و اولاد و اولاد از او بود که راه حقیقت را بی شایسته می زیستند
 و هر بلای که بر ایشان وارد آمد در راه خداوندی میانه در اضمحلال و کوفت
 و طریق ناشکیبائی نه می نمودند سلام الله علیه و علیهم و علیهم و علیهم و علیهم
 و شهادت و عالمی و در همه اشیاء و کائنات نظم با آن لبر تیرت از غم و غم کریمه
 افتاده اند و خواهرم ای دیار محنت غم کریمه ای زیانی در دو عالم کریمه
 یک کل شادی زرت از کشتن بر فغانها بسوزد و خرمیست
 خفته پس بر غنا جوان کل عذر در تنوای دشت بر آفت خوار و زار
 نو خطای چند چون سر و جگر در تنوای دشت همه کل بر من دست بعضی
 کشته از پیکر جدا بسته از خون بر خیزند رکت خضار چون علی اکبر جانی
 آنچنان کشته و خشک شوند از خون طبعان تو عجب سنگینی دلی اگر کریمه
 خواره یا خاک بر کلی اگر کریمه چون حسینی مهر زبانی و آسمان کرده اند و دل
 شخت نهان چون چارم یا کلیمی از زبانی کافران در در اندر آسمانی
 که بود که از زبانی کان آفتاب بر سر آرد و از نو ناکه نه حجاب
 تا بهمان از پر تو شش روشن شود کلنجی عالم به از کشتن شود

با حصی بر چیدال امتداد و در بکنظر کن ایستاد و لا یتبار نیست خود را نشانی سیرک
 ارشته آورده در بازار تو گفتگو مرا این گرفتار علیه حق جسمانی بنا
 بر تفسیر اخبار صحیح المعانی در جانی است که چون اسیران سلسله به واسطه
 مقتضای شهیدان کریم را بکوفه رسانیدند پس زیاده عیند نامه به بریدند
 نوشت که اسیران رت به تر که از بخت اقبالت حکم است از ختم
 دولت از دغدغه آل علی برداشتم بدان و آگاه باش که حصی را با همه
 بارانش در بکوفه گشتم و شمره لایق از تنها جدا و بر سر نیزه کردم نظم
 نمیدانی چه سید در خیمه دگر کردم جهاد در کربلا با عزت خیر البشر کردم
 گشودم دست کی بر خاندان بر تفسیر بگیر بیکدم خانانش را همه نیزه کردم
 جوشتکی خط جوانانی که به جرم و گنه گشتم جو شیرین طفلکانی را اینم و بی گشودم
 جو سه سیمارمانی را کشیدم از حرم بزوان چون نرسد دخترانی را اسیر در بدر کردم
 در اوقالی تا ختم خصمانه بر عباس بر اگر بیک عت حصی را بی برادر با بر کردم
 ای که تشنه لب گشتم حصی را با خود خوار کرد ز کشتن خواهرانش را و خیمه بگریز
 جیشنی

بجیشنی تا ختم اسیر بر خیمه انشانش بر و ظلم و ستم جو سر فرست کردم
 غرضی یک آتش افروخته در کربلا که که آفاق جهان را از شورش بر سر کردم
 چون گرفت با ختم بر دشمن تو بادل خشم بر افغان این ولایت را از غم فتنه و طرد کردم
 ای امیر بعد از کشتن حصی خواهرانش را اسیر و دخترانش را دستگیر نموده
 بکوفه آوردم و از برادر خورشید تو در بازار را گردانیدم و در خرابه
 بی سقفی جایی دوام حکم بیکه این را روانه شام کنم یا در کوفه
 بخواران نگاه دارم پس نامه را بچید و بدست قاصد رسان و سر نیزه کن
 چون نامه پس زیاده تقاضا نهی برید بچید رسید و از مضمون نامه مطلع
 کردید ستم مرتبه از راه شوی از جایی خود برخواست و نشسته و در همان عت
 امر کرد که کسی شادمانه نباشد و در هر هر یک از آن حالات شام بر مهتر گشت
 فرو جفتند و جسته ها شوی در سازند نظم از فلک و اواز تو بیدار بمانی
 ظلم نموده و ترسند از سبایی عشرت از قتل حصی دارد و نیزه کافری بگر
 زنانه ادراک بمانی است میان شوی و مجاریان ملول و از کون کرد غم و شوق بمانی
 دیر شد آید و ویران شد حرم از فلک و ویران و آید بمانی پس جواب
 نامه این زیاده را نوشت پس مضمون که اسیر زیاده نامه است است آمرزش رسید

و باعث سرور قلبم و موجب عزت اعتبار تو گردید آفرین بر تو بجز این زیاده
که حتی آن ابی سفیان را منظر داشتی و نسلی از عمار از صفی زین بر داشتی نظم
نوشت آن کافر بیدین غدار **آن ملعون مرده و جفاکار** که از خرم زانو بر کمر و نیز
از تو روشن فرا و نیز و کلب **هر از آن آفرین بر همت باد** که کرد از رخ و تشویش ازاد
حسبی اکتی و داد و حیاتم نیز از آنکه زنده از وفاتم **منم بجان بی توبت نگر**
نباشم و ذکر تو نباشم منم نرود و تو در تنه **مان** **ار** **س** **د** **از** **نور** **همه** **کار** **مان**
نباشی **که** **تو** **بهر** **دلیلی** **توانم** **کی** **ز** **د** **آتش** **بر** **علیه** **خوش** **حالت** **که** **این** **مباد** **از** **س**
ز **خود** **روح** **عمر** **اند** **که** **ار** **س** **پ** **ز** **چو** **چون** **نامه** **م** **م** **بتر** **سد** **م** **باید** **که** **در**
عاف **عت** **اسیران** **جانه** **از** **بر** **شتران** **به** **همان** **سوار** **کرده** **همراه** **سوار** **چهاران**
با **وقت** **و** **خوار** **نمای** **را** **از** **دانه** **شام** **نمای** **و** **جبهی** **از** **دیران** **سپاه** **خود** **در** **این**
مأمور **بخواست** **آنها** **منوده** **با** **این** **بهر** **ستی** **که** **در** **همه** **جانه** **نهایت** **احتیاط** **را** **بر** **م**
دارند **مباد** **که** **در** **استان** **آن** **ابو** **تراب** **شود** **شش** **نمایند** **و** **این** **نرا** **از** **چنگ** **را**
بر **بایند** **نظم** **بگو** **بشکر** **که** **سپاه** **خون** **آتم** **ما** **بایست** **جیبی** **از** **عواقب** **تا** **بر** **شام**
بجان **م** **که** **دی** **خوبی** **و** **فانگسید** **بجز** **ستم** **نمیدید** **و** **جز** **جفا** **نکنید**
ز **کوفه** **تا** **بشش** **آب** **غاث** **ان** **کسر** **دهید** **ز** **بشک** **بگر** **کون** **و** **پاره** **از** **بشکر**
چون نامه

چون نامه بزد بپایید باقی ز یاد عین رسید شرفی الجوش و مخوف غلبه و شبنم بر سر
و عمر بن حجاج و حرقن منیر اعلیید و پنج هزار کس با ایشان داد و تا کید بسیار
در هر است اهیست کرد و صفارش نمود که در همه منازل دقت و حذر را از آن
مرحوم دارند بعد از آن امر کرد که اسیران آن پس بر از از آن خرابه که منزل
ایشان بود بر آورند و با سر کار شهیدان در باز را را بگردانند و از دروازه
سمت شام بیرون برند تا مردم کوفه در رفتی آن بکسان بشام و دقت ایشان
و وقت آن ابی سفیان کماکان مطلق کردند پس جاسعت مأمورین با بر آن
سرخیل کیی خود را مکتب و مصلح ساخته بیکبار از پیاده و سواره بدو آن
از دماغ نمودند مروی است که در آن روز که الهیت رسول خدا در آن
خرابه اسیر می بردند احد از زمان پوفا با آن کوفه با کجا که نمیکردند و گشتی
آن محبت ز دکان غیرت مگر کیزان خدمت کاران ایشان که دست بسته
بتاشای آن غریبان می آمدند و از روی تشو و دستهای بران میخندیدند
القصه الهیت در آن خرابه مانند مرغان پروانه شکسته از راز آشیان سر
زیر پر برده از دروغی و بکسی خود نمیکرستند و از داغ مرگ غریزان از
جگر سوخته پنهان میداد که ناله از اطراف خرابه صدای خود میداد و همه بیادگان

وز غرضه تمامت بیان و چگونگی استنشیر و حیل و زنجیر و هر طوطی اسبان
و هر هزاره استخوان در دغدغه استناب و ششقه هوا و کلفه
و حلقه استناب بلند گردید نظم از نهان کردن و پیر و کبر و طفلان نشین
سر را بر انوار مردان خسته و عجم بسته و ساعد باده باز و سباز و
نشته از غم سر در گریان تا که بر آمد بانگ هبها هو کردند یکبار
ارو در خرابه که فی زیکسر شامی زیکسر بگرفته با غیظ آن تیغ بر کف
افکنده از خشم آن چنین بر ابرو میزد تا نرا با تازیانه آن یک شمشیر
دین یک پهلوی از آن غویان بر شد بکیوان آواز یارب فریاد یارب
از حضرت از آن غم نصیان جفا نه را در کرد آن که از اشد حسرت
خون تا بکردن و زخوی خجلت کل تا بر انوار چشم بگینه در آن میان
افشا که بر شمرده خوابانده بگرفت کو امان زین گفت امان است
از این جفا جوهر ریای ما زیند باز و باز و کبر و کبر و کبر از کوفه شام
بر دست کرد و رفت و منند و انیفتد بگفته چشم بر چشم جفا و زراکه
دیدم باب مراد پای بسینه شتر به پهلوی افکاه دیدم خصمانه بخت این کبر
به دین بسینه و بر خوات آنکه از بسینه در او را بخار افکند و بر سر برید چشم

اسم از قضاوتش ای دای بر من از حیف از او از او دید از یکس دختر آن مغرور
از او حسرت راه از غمیر خانه داده حیدر از او حسرت از آن ساعتی که
به رحمان کوفه و شام با جمعیت و از دوام از چهار طرف خرابه چون سبیل
کوهر بر سر آن خلی به غمگین میخندد در آنوقت طفلان که یک
سید شدند از بیم و هر اسلعه خود را بدامن زنهای افکندند و آن
بی رحمان آن طفلان را از دامن این میکشند و می بردند نمیدانم
یکه زبان تقریر کنم احوال زینب خوانان و دختر امیر المومنین را در آن
که دختر آن کوچک همه از چهار طرف دامن او را می گرفتند و باو پناه می دادند
آنمظلومه معصومه بنیت آن که از این پناه دهد و دفع شر دشمنان
از آن طفلان نماید و آن نینان در خوف آن نینان مانند بر که
بر خود می لرزیدند و باناله و زار میگریستند خدا میداند که آن محتره
چه دلی داشت نظم در زینب چه سال سازند او احد از شش
خدا داند خدا آنچه او دید از جفا طفلان کس ندیده است و نه بدید
بکطرف نشویش راه شام داشت بکطرف قوغار خدا صی و عام داشت
و دایغ مرکبش برادر بکطرف سر برهنه داشت لشکر بکطرف

سبیل خور باشد چراغ بیادری از برای باشد زمین بودی قدم کاشد بیادری
از نموده بر زمین بودی ز غم کسرم زودا اگر به نعل رستم زمین بودی سبیل ختم
بیادرا که عید ششم زمین بودی دلیل شتم بودی تو همیشه بار و غبار اطفال متبع میبود
و می بر آن که دل و دلیم از مادر و از پدر تمیز پس نام حسین ششم متوجه غسل آن حضرت
گودید آن جناح به بر کوه را غسل میداد و مظلوم کرد و بر آن دست او میرفت آن هر طرف
که می شستند طرف دیگر خفته میکرد و احیاناً جفا داشت که کسی او را بگوید امام حسین
عزیز کرد که ای برادر من که چگونه بدین نازنین بر می از سبکی خود بخود بسکود و سبک بوش
آن عباد فرمود و این را حسین نامیدند که در غسل با رابری میکنند و این
میکردند بدین مظهر از سبک و شستن او اندوه بقیه خطوط بقیه خطوط کرده و بیخ
کفین نموند و در نه بخت گذشتند امام مظلوم حضرت امام حسین ششم پیش الیه
با جماعت نماز کرده و هفت تکیه گرفت و چون از آنجا میگذشتند پیش جنازه بلند شد
بر بعضی جنازه را امام حسین ششم بر دوش داشتند چون شد جنازه را بلند
بلند کرد و پیشون از دل روح الامین بلند خیزان طبع از اضطرار آن شده
جنت و از شش برین بلند برخواست زایل کوفه چنان ناله کرد و زجر داد و در حای
رسول با این بلند بر سر آن دل شد بکس از احباب و اقوام به شمع جنت
امیر و محنت حاضر می شدند امام حسین ششم و عبدالله و جعفر و میگردانیدند
کسیکه از جنازه گفت بدین آمد از مردان اجماع و این حسین عبدالله و جعفر و محمد حنفیه
بودند و از زمان امام کثرت بود که از عقیقه زنده بر سر کوه مرگ و خنجر بر سر بخت
بشتر از زنده کان صد بلا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم بلند کرده و فرستادند خود حنفیه که

المنجی

که بخت بود بر سر کوه مرگ گذشت بر سر کوه و استیلا بر سنگ و کوه و کوه بر آن غلبه
ختم می شدند حتی عمارت جنان که در سر راه کوفه شریف بخت بخت بخت بخت بخت
مبارک که منتهی گشته ختم کردید که دیگر برخواست اما الله و اما الیه راجعون

به زیارت دن سلطان اولیا و امام مصطفی علی مرتضی درین کردن کوفه
در کرده اتفاق کردن حبان در کوفه و درین افکنده تیغ زاده بلغم و له
شقی الفرم نموده علیا بر ملا درین ترشد محاسن بی از اشک بین چون ترشد خون
محاسن شمر خدا درین غم و وقت خویش سواد به شمر زانکه بر کوه خستین دندان
تا درین در خانه که بود مختزل و می کرد استقل نزل بلا درین منبر نهاد روی دیوار
شد ز بخت محراب شست شستش از این جسم و درین ارواح انبیای صفا و جلال
روح الامین بتوفیه داری صلا درین بهر که از برای گشت ای او که می نصیبت کو خوار
در در کوفه ابراهیم شقی آخر قنیل تا کسی از شقی درین سبب سبب شستش
زبان آل زما مقابل آل عبا درین لرزان تن حسین حسانه که عبا مع عونا
جعفر ازین جا درین زینب جلاله گفت بگویم به پدر در سبب بودی بیداد درین
تا در زخم شهادت کلک جوهری آلوده شست که ایوای داد درین
عابدان محراب عبادت و بهیمان بیت محراب سعادت و عارفان کانت بخت کلک
و معتقد خلوت خانه در لطف طلال شستن آن مرعده اخلاق کبریه و مرزبان صبر و صبر
نقد م یفته کان اول مرتبه شهادت و خروج کنندگان آن خون نیز سحر
اطاعت از شرح مصداق شهادت این نامکون سبب با در دو عالم شهادت

کائنات ظهور عجب و عجم گردید که چون بنی و پنج سال از بعثت خاتم النبیا ص کذشت و در زمان
که شصت و پنج سال از عمر شریف تبارک و تعالی گذشت در سال چهارم هجرت بعد از تفتیش نهروان
که گویای از خوارج بود که مدعی این بودند که گفتند خوارج از اسلام در خارج نهروان گشتند
حقیت با این از خود نه خوارج خوارج را رسد خون خوارج ریشخون قشته مقتول قاتل
برآمد هر یک را اندازد که بپزند و طعمی شد شرع گم نام بیرون رفتند از دین اهل اسلام
کسی که قاتل سر او از حد است ریشخون بر سران عمر است یکی گفت عاقبت
شیر است که گفت آن ملک بیدین امیر است یکی گفت در آن خوار و شمشیر علی شد قتل
گفت شما را میل خوشنواهی اگر موت بقتل برشته می باید که موت پس عمر این بود که گفتیم
فتد عمر عاص و برکتی عبد الله متعبد بود و رساندن معاویه که موت پس عبد الرحمن
نجم مقبول که مرد در کاه خدا و رسول بود شهادت سنین روح مقبول
کرد و هر یک از آن ملاعین مرد و با کلام امور معهود و حدیهای منزل مقصود و درین که شرب
نور و هم ماسارک رمضان هر شد بقتل رشتند آنجا چون این طبع دار و کوفه گردید چند
در کوفه این طبع این بر جم سکنید بلای از شیطانی شد بر ملک بن باز در جبر و کینه
شهر و پیش از علی جبر و کینه سر زد که آه از رنج این مقتول و داو از درین قاتل بپایان
ملعون در خانه نامردی از قبیله عجمی نیم از تراب داخل گردید و فطامه ملعونه و که در جبهه عهد
خویش از ملاقات نمود آنرا و دو اهل کوسل و کوسل که بعضی خواهرش و بعضی فرزندش از راه
خو استغاری در آمد آن زنانه قاهره گفت که این من است هر از در هم است خادمی و خانه
و قتل علی بن ابیطالب علیه السلام این طبع از برای صلیت گفت این طبع باین طبع است
آنچه گفتی سبیل سبیل بود و قتل سلطان و لایست کل است آنکه دامانی در شربت

و شربت و شربت فطامه ملعونه گفت ای پسر طبع علی پدر و برادر من را کشته از همه کانی طبع
میکنید هم مکر از کشتن علی چون آن ولد الزنا آن خا حشده زنانه جان بدیشی و خویش هم
کشتن فطامه ملعونه فطامه ملعونه سوگند که بیا هم بگویم مکر برای همین طلب پس آن ملعونه
خوش و وقت گردید و در آن این می دارد از قبیله خویش و او رفیق گردید پس این طبع
باز از کوفه شیطانی کجور را دید و با این امر عظیم تکلیف نموده آن ملعون اقلای که آخر قبول
نمود پس این طبع در باز از کوفه بقتل امیر مومنان اتفاق گردید در همانا کوفه در روز
دوم حرم او ام حبیبه این مظالم بر مسلم این طبع را ملاقات نمود که از برای دوستی که در کوفه
بعثت شد از شهادت حنا وانه برای محاسن سفید در عین بر یکی از دوکان عطار
گرفته و اصلاح و جودی منظور دارد و حبیبه این مظالم بر زبان حنا ملعونه میگویم که گردید
کدامی که از جمیع انجوسی عزیز است و عودسی بکام کفر میگرد و زمانه نمیدانم
خبر داری نویانه که در کوفه با حشر قرین است عطا گفت قدیمت که چندین است که شانه
لب و چشم خنبار بود و یک در آن خوار و خوار پس از آن طبع حنا
دست می جندی عجیب نو خود را در اصلاح کردن حسین بن عیسی که کفر کردن
حرم همه جوانان در رکابش شهادت در نظر دارد و جنبش نموده زن بجام ای برادر
غبار آلود باشد بوی آید کسی زن کن می کن ای خوش اندک سر که از خون می کن زن عیسی
نمود که گذار عشرت کرم کل گشت سکنه العطش کن در اندشت اگر داری بوی کینه است
خوار ای زبیر بن عقیل است مسلم سدر بن صید از مکات ها که از حبیب در آن قبیله
از دل بر کشید و زبان بعد بر کشد که خدا ترا جزای خبر داد که مرده است پس این
وادی راه من گردید ای حبیب این دل مخفی می کرد که این از روی و در شربت

الحق في الجوف ما دخل في قلبي عجب اكثرتا دخل في هذه الليلة
يعني اذ خرجت من كسبي لا حارب بارجنت کرده ام و خود باحوال عظيمه نكند ام
و خوف در دل من نبود بقدريكه امشب من ترس منظم از منكر اما آن ستره عظيمه
خودش و البته و داسيده از دل خزان بگيرد من ترس منكر تا بگيرد رايحه حضرت
تا وقتك بغير عبادت پروردگار قيام واقفام مي نمود

مبداء ابي سپهر چرخ را کرده
وز كين چها بعزت اعلیٰ کرده فرصت بين مجرم داده شكر كنون جبر ترا کرده
نسبت باطن بت رسالت صفا و جور بسیار گردانده چو بسیار کرده از فراطال در صف كنون
عش اشوبك تنه پديد آورده زانكند وان تو ايشان هم سپهر هوس با گوا
ستار کرده از جهنة مباركه بشو خدايتن تا جوي خون روان بر جنت کرده بهر كس
مصيبه بين روز حسين و چو شربت کرده از بهر خواطر دل قطره الفلك
آزاد جان زينب افكار کرده دين با مال كفش را بنام ابراهيم دين كار كشيده توانكار کرده
بهزنده فطره اين غلام را بستم بر اين عثم احمد و فخر کرده بر اين كس يك سوره
باسم دست باري و زنا کرده منت خدا را كه با خلاص جوهر سري
احبابي دين ز طبع كمر بار کرده و همچون كه خفته و فاقه قتلان مصلحت بود رضا
ممنوران هم با ميكن كلف و كلال و شتاقان است ملاقات لقاى محبوب اليجال كوار
اين مصفاين و آورده كوشش و عجب منم نه كه در هاستان فلك كه فرضه نيزها هاست
قدر كه نيكون ترين شهادت بود در وقت صلوات كه خوشتر است باقه اوقات براي نماز كه بهتر است
از اين احوال و خدا كه بعد از تمام انبياء افضل از همه انبياء و اولياء است آن شهادت صلوات
الاستدلال

با مقيد بود شهادت خواهيدي و بويسته شغل نماز و دواع طاعت معبود و بنا بر مذهب
مستغفرو لا اله الا الله يا الله العظيم استكثوم چون ان همه چنين بر آن شهادت
مزدكوار ملا حقه منو سبل اشك از عيني من كشته برون خوش كرد كاي بدر منيد ام چو اول
شهادت پدرا مشب همي ذكر و فراق چو فري بر زبان داري منيد ام چو آب
چنين آه و فغان داري منيد ام چو اسيد از خون بر رخ رويا داري بود چنان
تو نرون آرزوي ما چو واق شده كه پيش از نيز و كشتن ام كه چنان داري جاي آيد
كه آن سبت مظلوم در جواب استكثوم بفرمايد كه اين را و اين و اين و اين و اين
و صدا كنيد و بهنگام فراق رسيد زان آخرت و از جهات فغان دارم
هواي تنغيه آخر زمان دارم بود عمر را امشب شام خور و با خور و دواع آخرين كن با پدر
تا نم جان دارم ز غوان دهر بسته كاروان غم بار كنون هواي كار و اسالاري اين كار و
دارم منم كه اميد چون نه فرست صاحبان انكش چن در خانه انكش سوزان
نهان دارم ز قتل باب خویش از وقت امشب اگر در شكت بغير ميمان كس هم
قدق جويش امشب بگلان دارم مراد را خطرا بكنند بجز اهل بيت مني خاتم اضطراب
از اينكه ميرم از ان دارم نه چي كشته قدم چون كان نماز شاد دل بقتل من با چو آبي در كار دارم
بر انكش بر زكوار فرموده بكن فغان چون وقت اذان در رسد و شمع ما هم كمر بجا آورده
مرام طمع كن آن حضرت خود شغل و دعا و تفرج در كاه پناز كردن اما چون ان شمع درين
گرفتني ما خوش فراق بستم چنانچه بعد از ان كشتن ام كشتن ام براي آخرت حضرت آن
بزرگوار بخير و شوق معني از ان زمانه است و دعا و تفرج و شمع و شمع و شمع و شمع
قدم چيست و لايت بعضي خانه نهاد و سپهر دواع فغان برون زانها را بجا آورده است

زجندال ملک بخت نیست سیار چون بخت رسد رسول خدا قدم بچرخ نهاده و فرمود چندانکه
 مظلوم کربلا بهمدی آورد و بگویم بر سر راه آنحضرت و دیدند و با هم گشتند و بر کشتیدند و این معنی که
 ای سید و مولای ما بگویم توقف کن که خط عظیم در راهت که بزبان ما عرض کردند که دلیل
 که آن مولای انس و جنان مرو خانه هدم بین رفتن شود و بران مرد ره خطرناک و زلزله در کعبه منزل
 مخوف ایستادگان تا ترکان سوی زندان مرو که هر یک کشتند که قضا مستجاب است بلکه
 بر گرد و قضا ای سرور و مرد مرو به هر که در جسد و در بدن کرد حسن ای بنا اهل بیت یکس
 حیران مرو آن حضرت چنان صدای ناله فرمایان را شنید و آن حیوانات آن زبان بسته و با طار
 دید فرمود لا اله الا الله صواخ تنبها نواصح و فی عذلة غدیظها افضا
 فریاد کنندگان چنانکه از عذاب ایشان نادم گشتند و گاه اند و فرمود ابا مداد قضای حقیقت ظاهر
 میشود اتم کثروم عرض کرد که ای پدر چرا حال من نیزه حضرت فرمود که بخت ما اهل بیت قال
 بد بخت من و قال میرا اثر نمی کند و این سخن حرف حقی بود که بر زبان جاری شد از حرکت
 من تو را بختی خدا سو کند میباید که این حیواناتی زبان بسته که جسد کرده چون
 گشتند و نشسته شد ایتان را آتش طایفه بد و باران کن که از کعبه ای زمین بخیزد و چون
 بر رخا سید جویست در را بخت بد فلان بخت بختند آن حضرت بنده شد و از کعبه
 باز نشد بر زمین افتاد و آن این و له قلوبی خیمه بخت کال حضرت هوای
 جان مناری کرده غلبه آن و شکستش بخت و آید بخت نالید بختا به بنده ام که بود از این
 بخت شک در نزد خدا و شکش که دارد و شوهر نهرا بلا در کعبه ای که این نذر میقد را
 قابل شکستش نبود و چون زبان از رفتن سید شود مانع از کسی که از زمین بلند درین
 کعبه شکستش پس آن جناب که بر سر راه از زمین برداشته بر کعبه ای بنده و کعبه

ایمان فرمود

بیان فرمود اشهد و حیا یمین فان الموت لا ینکحک ولا یتزوج الموت
 اذا حل بوا دیکما و لا یقنی بالذکر و ان کان یوانیکما کما اضلک الله کذاک
 اللّاه یبیکما یعنی بر بند بخت خود و از برای مرگ که مرگ طلاق میکند و نه و جگر کشتنی
 که مرگ دارد و مشهود و محقق و مغرور شود دنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه تو را خدا این با خود
 که بنید بر نفس خود اللهم با وک لغاتک خدا و نما مبارک کرد آن لقوی خود و اتم کثروم
 فرمود و در که داغ و داغ و ایتاه ای پدر همه این شب خیر مرگ خود و با میر خ حفر فرمود
 اید خیر اینها علامت مرگ است که بدو در خطا هر بدو بر سر کشته شود بیرون رفت اتم کثروم
 که این بنده برادر ارشد اکبر خود اتم حسن استم آمد و بزبان ما عرض کرد بر خیزد بر خیزد
 و اگر کینه ای برادر افکنی عیب را بظلمت جان سوزم کمالی شبایم از اول شب بخت
 امشب بر من بناله و آه از درد الم و می نیاسود بپوشد حدیث بجز فرمود معلوم شد که دل
 نیمم امشب سحر شود و نیمم از کشتن با بنی می خویش افتاده ام ای حسن بن شولیش
 آن جناب این سخن این حکایت بیتا با در وانه سید کردین پیش از این که بر بزرگوارش
 بمسجد داخل شود از عقب سید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا اینوفتیش با من بخت
 آن حضرت فرمود اینزد و این خواب بود که دیدم و از وحشت آن خواب هر آن از آن
 بیرون آمدم امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار چه خواب دیدی که مرا رخ حضرت این سخن
 فرمود دیدم در خواب که بر من بخت ابو قیس فرمود آن حدیث که از زمین برداشته برام کعبه
 و آن سنگ سحر بر من نذر و میره ریزه شد و پس بادی و نذر و آن سنگ سحر به باران
 کرده و در هر خانه از کعبه و میره ریزه از آن داخل شد امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار
 این خواب چه تعبیر فرمود حضرت بزبان ما عرض کرد که این بخت از آن بختی که

فصل

سر زدن از شرق آفتاب کرد و خون می کشید و خدا خضاب در کتف و مدینه بهر خانه رود
 اندوختی از نفعیه نسل ابوترب اکون بر تو که بخت خط و دیگر خواهی در ده جان تو بر روی
 نفعیه ب آن امام معصوم و آن سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این نفعیه باید که خواهد بود
 و قاتل حضرت شاکر آن جناب فرمود که شهادت من در دهنه آخر در فلان شمشیر عبد الرحمن این
 ملک مرا دیت امام حسن عسکری که ای پدر چرا آن ملعون در شهر مکه نمی چسبند و خود را ازین
 مشقت نجات دهند حضرت فرمود ای نوزدین قصاص می کشم از جنایت او و از مروت است
 بر خن خا خن بر گرد عسکری که ای پدر چرا از تنها مراد خودت می خنیش و هر چه می گوئی و او
 که بر گرد امام حسن عسکری نمی خنیش و آن بزرگوار داخل مسجد گردید چنانکه داخل
 مسجد امیر بر چنین سینه گفت در بیع از بیعی حسین زلب که کشید بی تو که خود را از خود
 چه کرده در کف از نفعیه سینه که گوشت و لبه چه صبح قیمت قبیلم شد نزد یک
 نفر شمع نفع کشیده چنانکه یک چون آن حضرت داخل مسجد گردید و دید که شععی کسی مرده
 و خانه خدا و ظلمت فرو گرفته آن جناب بجزایب و جبهه رکعت نماز ای آورده نفعه بزار
 با بنهار و نفع در نهایی کوی بمل آورده پس خوش رکعت نماز کرد بر امام سید
 و با او از بلند آن سید از جنت و کرازان بیافرید و خانه نماز در کوفه مکه آنکه آواز اذان
 امیر مؤمنان شنیدند و آنکه آن حضرت از عتبه بهم سپرد و آورد آنها نیز از نفع
 بر لبه خواجسته چند از بهر نماز صبح چار بخت نفع را خواجسته بیدار آن فقره و نفع
 آمد به بنزد این ملجم چون عمر رسید او چون نفعه نفعه دید که ابلیس می دانست
 بر کشنده و نفعه بود بر نفعه امیر کرم نمیدر در نفعه نفعه نفعه ای جوع کج حقیقتی
 آن نفعه که حیواناتی مردی چه علی و لیلین مرد ای جوع چنین نکرد و بر کرد
 (در نفعه)

بهر نفعه که و چنین دلیری رو باه کبابه سیکوری لایق بزرگوار آن نسل جوامع ملجم مرادی بنام
 نفعه می طلب خن فرمود ای بخت بر خطیر از برای نماز و چنین خواجسته بر روی نفعه خن
 شعیب است ای ملعون انجیا بر پشت خوابنده اولین دست راست خوابنده
 این ای ملعون این خفتن خط است کسی بخوبی خصمی آن عبا ای بهدر جز خدا نماز سرور
 که از نسل زنا است نیست محضی از من آن قصدی که داری بهر من ظاهر است آن ظلمتی
 که در زیر عباست با و ل نفعت بپاوش محبت این کنند آنچه می خواهی کنش منی حاکم خدا
 پس این آیه مبارکه را از لفظ مبارک او فرمود لَقَدْ هَمَّتْ يَشْتِي نَكَاةَ التَّمَوَاتِ
 يَنْقُطَنَّ مِنْهَا وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَكُنَّا بِالْحِلَالِ هَذَا بَعْنِي أَنْ فَضْرِي
 در دل داری نزد یک است که اسماها از هم بپاشند و زمین شقی شود و کوهها
 سترگون گردد پس از آن ملعون در رکعت نماز و نیز در رکعت نماز بجزایب آن که در رکعت
 چه نفع گفت بر پاشید قیامت اقامت در قیامت از بهر آن است که بنشین در رکعت
 اقامت سلامت زان شهادت با نفع آن خوش محاسن عرق خون کاز سلامت
 علامت سحر رخ روی باشد آری سلامت در نباشد بی علامت لایق بزرگوار رکوع
 و سجود بطریقی که عادت او بود طولان او فرمود در رکعت نماز رانند در کاه
 رت عباد و شد او تیره نهاد و قبیله مراد این ملجم مرتد بنیاد بنزد آن شود که حضرت
 نماز سب کرد ایستاد چه رسد سبش از ذکر سبجی اول و بهدر ز نفع
 و دید چون جاهل از آن چهار تن اول کسی در نفع انداخت شعیب بود که شمشیر بهر نفع
 انداخت پس چون فرق آن امام امم رفظ و اهر شد بخت طایفه سجد ختم
 چه رو شد از سر شد ضربه شعیب لعین کشید شعیب ستم این ملجم بید من

بفرق شیر خدا و مرغ فرشته یافت چنان لواطت که از فرق نا بجهت کاف و کفر
و اهل حق او در بدو برید و زبان عشق در شد و تیغ ظلمت بدو چو خور و تیغ ستم از کینه
ندای قرب جرب الصبا و گشت بلند بروفت و چهره سید لولاک و دل نه هر گز نماند
چهره کجاک چه شد و سبوح اول محاسن این رنگین برای سبوح و ربم ناما کسر بر زمین
سبک کفر برافشید و در شکست آورد شکست پشت فلک رنگ و مهر شد و زرد
گرفت و فلک و راه بیکر گشت چو رفت از شکست چنانچه در شکست دید برای عویش و عویش
فت و از سر سلطان اولیا و یوم که از خزان گشت عفو تا انکه کسیم بلا بدین روحانی
بجوشیم سپهر عکس جفت ساری ما تم شد ازین الم که حین گشت بدینیم
خمیچ سحر و طبع طبع عرش عظم آن چون شمشیر هر آیداده آن ملعون بفرق کین
شیر خدا رسد چرا حشمت شیر عمر این عید و در آن نامه که تا بدین شکست در آن
حار و زمین طبع و آسمانها لرزید و در با با موج زدن در آمد و در پای سیر برهم خورد
خروش این ملائکه عرش طبع شکست و از حقیقتان بر خاست با کسبایی و در بیک گرفت
پایه و در کردید چون اهل کسب کاین محراب بدیدند نام زاهد و عابد و بدیدند که با رک
شکافه بر این محراب افتاده و هر لحظه حاکم بر سوار و در حاشیای میز و میفر ما به
مختصا خلقتنا که و قیضا نعد که و قیضا نخر جکم ناده اخوی در آنگاه چو زبان درین
آسمان و زمین ناکرد که خدا سو کند گشت شد بر ستم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
الوفی الهی و در هم شکست از کان هدایت فکرت شکست شد ستم زای علم خودت بر طرشت
لست انما می بریزد کاری جای مفارقت چو برین خاک کند که ای من کان خدا فکرت لرن ام
چون کینه سیاه افتاده ستر و در زمین خورشید عالم نافتاده که از کار کمال و در محرابان
عمر

غم امشب شکست کشی اسلام در کردار افتاده بر این سبزه آفتاب خفته
در مسجد بر پیش ازین ارضیت اصحابی افتاده بروای بارینا بنبرال غی بکدر
بکوار تیغ زین لجم علی بیت افتاده حاشیای سیدان چرا چرا زنده خفته حاشیای سیدان
چرا در خواست افتاده چرا عبا کس عون و فضل و جعفر غافلند از این که حیدر عرق خون در دامن خاک
افتاده و ابدیت شکست اسلم غریب الم مظلوم چون کلاه آتش انگیز و حکایت فراق آمیز اند
انجمن کشین بود در از سقده قتل آن ام عالمقام امیر مومنان بعد کان شش بودند و در
هم حلقه نام زده بکال تبا و روز سبوح غریب کس یکبار شدند که آیا و کمر بستند باز جزیرت
باز و روز کار سقده نماز چه حیدر پیش نهاد و کما که ناکاه آواز قاتل و قتل امیر المومنان
بلند شد آتش در کانون سینه آن ستان سینه کان افروخته و انبوع عک کرد و در الم
از چهار جانب آتش خفته در شعله و کون این شکست چون ز دا تم کلوم فرود آمد
که و ایتا و و اعدیه و کوریتا بس کرینا چاک زده و زبان عاصی تم برین معقل کردین که
ای برادران حسن ای جان شیرین پرست از در اهل جایی نمیدانم با کما
گراشتد تیغ از آن کامی حسین العزیز عین از گرد غلظت تیغ شد عالم مکر و کرده و خورشید
حیوانه بر لبای کبکی گوید که بیدینی مستطاف بدینداری کبکی میگوید از کفری زبانه
اسلامی کبکی گوید امیر المومنان شکست در سجده نشاند غریب با بریا امیر المومنان
حسنین از استماع این حکایت و حشمت انکیز سر ادا و باز سر ندانسته که میانها این بچه
بزرگ و کوچک و بدیدند که بنده و زاری می شود و میگویند و اما ما و امیر المومنان بکند
سندیدند اما می که بر کز برای شکست و نکرده و بنسبه عربین مردم بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و در مظلوم بنزدیک نخر افتاده و بدیدند که شمع را با دهنده افتاده

جز اینکه قتل و غارت نمودم در کجای تو ای سنگدل چه کار کردم بروی کشتن ابو ابرجت
نکست دم عطفای تو از دیکه لا براه ده کردم آن ملعون کربت از سرم سر بر افکنج جواب داد
شد این عجم متغزل از شوهر زهر چنان که شکرک تر بود از خالق بکنا چنان
کوشیدند و بنا و برین سودا بدو بخ کردیم کوشش کرد و باین کوشش چنان بود چنان
طعن ضلالت در نظر تو خدا و در کس درین بین عجب گز و دنیا چنین عجب چنان
امثال بر منی خود آینه محلی خود چنان که شکر چنان است چنان بر خدا چنان
منزل نزد این من و این عجم و این من است حفظ این سنگدل منزل چنین بود چنان
بجای عجم متغزل از کجا ز غیبه محلی ابوی بر آنکو بود اینجا چنین است چنان که بزم من
چنین رو تو خداست در او ز تو هم صد کجاگون ساق چنین عجب چنان فرمود
که در کجای تو خداست از جفا کاری جفا بر تو چنین بر ما چنان در کجا چنین است حسن
بسیار بود که در کجای تو خداست چنان که بانی عرض کرد که بانی من
من در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
من آمدن مرا میدار کرد و گفت صدای شنیدم از میان آنکه درین که میگفت
امیر المؤمنین که گفت گفتیم ازین خدا و من است که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
و بعد چنان است چه کرد که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
که ما که با در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
و بعد در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
نظر بس که کو با راه بروی بسته شد بود و گفتیم که بانی و کجا بروی این ملعون گفت که بانی
دارم و در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
گفتیم

گفت نرسیدیم که حاجت من فرستاد گفتیم آواز قتل امیر مؤمنان بشود و در حسن و عیبر
بنا و چنان گفتن چرا نمی ایستی نه خبری معلوم نایم گفت حاجت من ضرورتی نیست که بگویم
ای ملعون کدام حاجت ضرورتی از بخشش احوال امیر مؤمنان است من بس که بگویم شدم
ناگهان از اثر صبح نسیمی بدید برده روی کردیم که هر چه بدیدیم بجز میدان دیدیم و بدیدیم
از زیر عبا شد عبا کردیم او خون بر زمین میچکید چون نسیم که هر دو اسن آن و لاله الزنا
و زدن گرفت برقی تیغ خون آلود آن لبان نمایان شد گفتیم این تیغ خون آلود چیست
نموده قاتل مولای مشفقان خواست آشکار نماید حرف حق بر زبانش جاری شدن لغز کرد بروی من
گدم او نیز بر من حد کرد و آخر باطن اسد الهی مرا اندا کرده بروی غالب هم مردم هم رسید
مرد و زن داشت و گردن آن دشمن خاندان بنویشت لبسته بوضیقه من و مرا و رویم در آن حال
امیر مؤمنان فرمود و امیر و این ای حسن این بد بخت که سپید است در زنجیر کن و از غذا ای
که من میل میجویم از وی در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
گرچه او در شقاوت با نظر سلیم حسن کند از مردانکی چون باقی هر چه در کجای تو خداست
آفت آن از وی لغزانه در بیج کبریا که از وی جفا بر آن حسن است که با حق و اقرار
فخر حق و شوار کبرتای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر دست کار مردان امیرتای حسن
باید آخوردن از دام اجل و کبریا که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
چون که از کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
و دست و پا در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست که در کجای تو خداست
گفتیم

یا آنکه او را عفو کنیم زیرا که ما اهل بیت کیم در حقیقت از کائنات آن حضرت خود شریک و درین
بلند شد پس آن حضرت غم و حزن و غم بر فرزندان را فرمود آن بزرگوار را بر پشت پادشاه
منصف کشیدند و آوردند چون چشم و خشم آن فاطمه را بر آن رکن شکافه نیز خداوند خویش
در قدم پدر بزرگوار افکند هر یک بنواچه بنیاد نهاده بودند میگفتند بیکدیگر که با یکدیگر
ازین بخت احوال چون است این خون نازک روی مبارک بجز چه یارب کلنا که گشت
کردی تو از خون رنگین می شود ما را از این غم بزرگوار است ما بیکدیگر را که در غمت در غمی
از خود فرومان است در یکدیگر در غمت در غمت در غمت در غمت در غمت در غمت در غمت در غمت
ما چشم مشک میگفتند این بخت تو است و ما را دل شب فدا کنیم کاه روز ما احوال چو گشت
ما را خبر داد زین محنت و غم آن گشت آن گشت و آن گشت که گشت در غمت در غمت در غمت در غمت
یا ائمه و آن با چه حیدر از دست یافت و بیکدیگر جای میسر و گشت بیکدیگر بیکدیگر
ایند که دل نیست بیکدیگر از کلامی که میگفتند و صدای گشتن از درون از درون
و چون حیره بلند شد آن حضرت دیدای من گشتن شود و گشتن گشتن در حق این حیره
منو و حیره گشتن و در بر گشتن و حیره گشتن را و حیره گشتن از اثر زهر شمشیر این بیکدیگر که درین
آن حضرت حیره گشتن بود که ای من گشتن و گشتن می آمد بیکدیگر بیکدیگر که گشتن
سبزی بر سر سبزه ایستاده و او آن حضرت نفسی میل فرمود و با هم حیره گشتن و این گشتن
سبزه ایستاده سبزه ایستاده حیره گشتن با او آن هر چه گشتن بود جز بیکدیگر حیره گشتن
فائل نبود غافل ازین بخت بیدار نمی شد بیکدیگر حیره گشتن با او آن هر چه گشتن بود جز بیکدیگر حیره گشتن
شبه گشتن با مبارک رضوان رسید ازین بخت که مبارک نامی بود ازین بخت که مبارک نامی بود ازین بخت که مبارک نامی بود
گشتن اما منو چون حیره گشتن طالع شد و حیره گشتن با او آن هر چه گشتن بود جز بیکدیگر حیره گشتن

اولی از

بود اعراب پسین فوج و فوج و فوج که آن حضرت ایضاً شریک و سلام کرده بود
می شنیدند و آن بزرگوار میفرمود ایها الکس که قبل آن تقدیر و استیصال کشید پس از آنکه
مرایا بیدار  و استیصال بیکدیگر کشید مردم که غمت بیکدیگر توان در غمت برای کلام
و حیره گشتن و درین بلند شد پس رو با هم حیره گشتن و فرمودای فرزندان حیره گشتن و حیره گشتن
تو را بر تو هر چه گشتن این بخت بیکدیگر که آن حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
فرارند ای حیره گشتن الکرم القیف و لکان کافرا چون در در کشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
متواضع القیام و حیره گشتن بیکدیگر با بدان منبش و ازین بخت که حیره گشتن و حیره گشتن
مشغول و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
بیکدیگر حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
الهی و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
زبان حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
که ای حیره گشتن حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
استغفار گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
بیکدیگر گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
دار آن گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
او صتی و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن
و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن و حیره گشتن

اولی از

از چهره چون نقاش بد بافتن بر من حجاب غم خورشید و شعله آتش
 چه آفتا به چنان تابش بقدر آینه ظهور این امر غریب آن جناب عجب بنده که در کمال
 پر بلا از غم و زنده بندش چنین عجز از این حکایتی که هر شد در وقتی که گرم می بود و مقامه
 اشقیای بود که از سمت جزایر هندستان نامه باستان سلطان قیس هند که که چند شیر
 کوفه از شش قطب مع همایون فرزند فاطمه رسید با آنکه خود به درسی در کتب مشغول
 فریاد زاریش بر کس نداشت اطفا کرم شب و کفر شب که دل به قیس زاری
 صد هزار شیر لولکان درین برتن او جانم حیات خود می شیر کرده و ده قیس نکات می گفت
 بعضی از اخبار رسید که رسیدی و علیل و تبار و منول و غیره بجزایر میان خون است می شام
 میرفت و شخصی جلالت را راه ای را به راه طایفه می آید و عجب بدست به یزید خجسته که رسید
 داشت آن مظلوم تبار و علیل می کام جستم دل شکسته در سینه رو بستم
 تن بره شام در زنجیر ظلم اشقیای خود و دشمن بدو را فرستادی در کربلا ای صل چون حسرتی
 بودی طور سبنا که محلی مدغم شد به بود رسیدند صدای مال ملک و آواز نسیم و ناله لعل
 می شنیدند در آن خاک که پیش ناوت بر نهاده اند و پس از آن که کان عقیق بود که شنیدند
 ناگاه ابری ظاهر شد و در غل سفیدی از آن ابر بر آمد بر لعلشان سبزه افکندند و بوی
 و جنت به بزرگوار ساز خوانند و در موضع جنان را در کردند قبر خسته و در منور بر دخته
 طایه هر شد و لوحی از وی بر آمد که نوشته بود هذا ما اذخره لوجه النبی للعبد الضال
 الظاهر المظفر علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی آن چیز که غیر کرده است نوع بر آن
 علی ابن ابی طالب آواز آتی بر آمد که آنکه لوجه النبی الظاهر کا فقد اشیاق الخبیث
 الخبیث پس آن که بر زمین رفته بود و به نامور بن غریب بود و رسیدند نهاد که بر
 بختند

به خفته بود و زبانه پاک غدا رسید که ارواح جن و انس فداکن زمین قرار گرفت و طبعه و عیش و
 رفرف و خوشی و جبرئیل زنده زمین که شکستایان و ان فلک جناب که تراب سیر که با دوزخ را
 پیش فلک کان نظر به صیت هر یک که که کوه ملا خولع در آن تربت پاک نظر کردند و بدند که
 حیدر که از بهر علم احمد خاندان خلق گردید آن تربت شعله را تسویه نمود و در زو قیاد کرد
 بسیار نمودند و مرا چون بود چون کوه که رسیدند ناله زاری از دیرانهای کوه شنیدند
 بر اثر آن ناله رفتند و مردی دیدند بسیار و حنت و بهر جنبه می نشست که در کجور و کوه شنیدند
 زبان حاکم بود ای خون خنوت خونکای می محرم راز غم زین ای که کجی خفته من
 ابرو من زمین من و می بختی بخت من و می علم رسیدن من ای آنکه زوین ام نهاد
 در دل چه الفیله با چون طایفه که بهر غیم بهار من خست طایفه نفع صبر می شد و حسی
 افکندیم از نظر سبب چیست بودی تو مرا از لطف کس که می چه پدر کی چه مادر عمو
 من غریبی بودی هر دو دم طایفه می یکسال در این خواب بر من کردی احسان بودی حسن
 ای پیشتر تو چرخ حلقه بر کوش کردی ز غریب خف فراموش ابواب رفت کشودی
 اینقدر تو بی وفا بودی در این دشت روز که تو درم در کج حبابه ما بودم که من شنید
 احوال ملک است بهر سبب که مر حنت نهاد تو کوته مهر با تو ایقان رسم بودی تربت
 آیین غریب روی تربت کوی غریب که غنیمت رنجید مزاج نازنین با از اثرش و کجور
 چون من شرق حلیل کجور یا در دلم و دلم و دلم و دلم رشتی ز جله خدا کرده با جنت هم آفرین
 کردند نشانه ملاک حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بهر شنیدند از کوشش
 آن مرغی بر شانه کارکان زده احوال شیره و لعل کردید و فرمودند و بی غمی طایفه
 و ای غریب خور از خانه آن کرمان جمای جستی و جوابی احوال کیستی آنکه بر فریاد

زبان جان مرد
 بهر مرغی با غرض

کرای جوانان غیر طایفه چاره اموز خانان آواره از هر دری رانند و از هر کاری واماندند
خویشی که پرستار بیم ناپذیر باری که عقده از دل کم بخت بپوشد لکان فرمودند پیش قبه بیمار
و شکوفه وادغای تو کینت بی عرضی که کرای جوانان است یک سال از کینت بکن و این
دورانم میسر چون جگر در دیوانه آب و شام با وجود بیگسی فرزند باری که ششم
دور کارش خوش کرد خوشی و زکاری داشتیم بادرین چون مری که کوفه سنگین دل نبود
یکدم از حال دل بیمار خوشی غافل بود شهادت کال برسدند که آن شرف کینت و نام کرامت
بهر عرض کرد که منبذ نم زوی اندام وی استوال کردم فرمود چه میخوانی از من فرمودی
و من فرمودی که با پرستاری که رختی رضای خدا نیامد حسین فرمودند رنگ و هیبت او چنان
عرض کرد که من چشم غارم و جمال عالم آرای او ندیدم پرسیدند که ای علیرضا کینت و کرامت
نشان داری گفت که ای بود پرستار آن جوان بلج ما کلام فصیح در سبج
چون بیان کردی از زبان جانی قدس بان از زبان شدی بادی بطریق که من زبان فلک
می شنیدم صدای ذکر ملک که بر لبو نیم برادر وار که نمودی عبارته تکرار گفتی از آن
تکلم شیرین آنرا شنیدم که این با آنکه آن بزرگوار لحظه از حال و احوال من غافل
نمیشد امروز رفته روز است در کشتی غریبه نیامد منبذ اندام او و چه بر سر آمد شهادت
یکدیگر بر نظر که زار زار گریستند و فرمودند ای برادر خوبان بزرگوار که تو میگوئی در آن وقت
چون بقیان و شویز من زبان و چاه غریبه و دستگیر در مانن کان پدر بزرگوار و الا انبار ما
علی ابن ابراهیم است بهر چه که در کمال چه بر سر آمد که امروز رفته روز است چه با خبر و کشتی
باز غریبه من حسین بریان بفرمانت مقرر شد که ای برادر چه خبر که ای برادر چه خبر که ای برادر
شهادت و امن محمد است از منبذ آن محرم و لایحق با حق کینت و کرامت کینت

جهان شده معین دین و پناه اسلام بیرون آمد و غریبه نصیحت آغاز کرد و طویش برزیدند
که ایوی ایوا بیلام را جگر و قنزلت یکسند که بر انت و امیر و الا انت مرا خدایت پرستاری نماید
پیش من کرد که ای شهادت کال را کجاست از دماغ عالم آدم سوگند میدهم که مرا بر سر تربیت کرامت
مربط کرد که او زبانت کنم حسین دست آن پیر از بافتن و کوفت و بر تریت مبارک طهر آن
سرورک بند بپر و خوشی و بر روی آن خاک یک انداختند و کینت بکینت بکینت کردید
ای برادر دست در جهان شادی سینه انداخت باز هم کاری ای برادر برین حاکم کین
بعد از تو زارت از آن وزاری گفتند این مرکب خوابی بود بر خاک ابوابی بن خاک کاری
رضی تو در خاک من زنده ماندیم شهادت امیر و امیر داری بادر خوشی و کینت رضی
نیگونی بادر داری من جو که بشم که چون نوبت می دیدم چه تمام خدمتگذاری
چون کس بر دارم از جید خجالت تا حشر با نیت این شهادت کال را زود کرد و هر که در
بار کینت کای با شهادت کاری که در کینت جانم که کینت از کینت شدن در راه باری
اکنون میرم چون از غم او خواهد مرا کینت بیگانه می شود عی آن پیر بر طبعیت بیف
اجابت معقول کشته جان شادامیر نمونان علیرضا که در حسین بر روی گریستند و او در جوار
پدر بزرگوار مدفون شد مرا جوت فرمودند پس کلام کلام کینت اندام حسن آن عرض کرد
استدعی من آن است که فانی بودم و کینت زنده نگذاری آن حضرت افهام و اقا ربیع
جمع نموده منفرد کیفیت قنزل عبدالرحمن ابن بلج با بیان کردید و هر یک بطریق که صدق بر خود
بیان نمودند آن جنازه بود بلکه او بطریق که پدر بزرگوارم و وصیت فرموده تمام خواهم کرد
پیش من مبارک آن ملعون را بکینت شهادت کال را خوش کردن زده کینت فرستاده کینت کینت
شهادت کال را کینت که فانی نام فرمودی نام واقع شد لعنه الله علیه انچه چنان کینت کینت

عبد الکریم علی

تا دگر احوال پیدا نماند بصدق خبر چون شود

رفتار است و امر به معروف و نهی از منکر

ملک در نه فلک و مانع از او و میسر و شقیل است و از پیش سر زان لبه فر و ا
دل زینچه صید اند کف صید و میسر و شقیل است و از جرح فکر و از کون کون
هم اجماع میسر و هم او و میسر و شقیل است و از ایا میسر و جان بود
غریب است و دل از تنویش و ایا میسر و شقیل است و از کون کون
که طفلان ز خوف و از کفر و ایا میسر و شقیل است و از کون کون
بمیدان چو میزد از طبع و میسر و شقیل است و از کون کون
بی چون سبب است و کج افرو و میسر و شقیل است و از کون کون
چون که گریه است و میسر و شقیل است و از کون کون
از آن که فرود است و از آن که میسر و شقیل است و از کون کون
که سوزان است و از آن که میسر و شقیل است و از کون کون
و از آن که کج افرو است و میسر و شقیل است و از کون کون
گرفت و اسیر و از آن که میسر و شقیل است و از کون کون
چو غلوی ز غریز جلا و میسر و شقیل است و از کون کون
و دیگر چو کج افرو است و میسر و شقیل است و از کون کون
بر آن سعادت و کج افرو است و میسر و شقیل است و از کون کون
راز و از آن که غریز است و میسر و شقیل است و از کون کون
منوع و از آن که غریز است و میسر و شقیل است و از کون کون

[illegible]

مرا عیون و اندوختن و کینه بر او میسوزاند و میفرستد و میگوید که کشتن آن را به من سپرد
عوض کعبه این رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باشد میبود و هر آینه شهادت رکاب بر بقیع ابدی
و دنیا اختیار میکردیم چه جای آنکه زین کافه دنیا چنانچه شش روز پیش نبوت بر این خطه گفت
فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاد که در حضور تو هرگاه کنیم و اعضا ما با آن بان شود و خدا تو
شفیع ما پس هر یک از آن جوانان ازین قبیل سخن میگفتند یکی از ایشان که از پدرش
چند و جمعی در جهان عزیزتری گردیدنی شاد تو بودی یکی بیای و ای افشا و در برون افشا کرد
که آه نیم نفسی زین که خوان کرد بنا که گفت یکی را ضربه زد که زار کشدم زهی سعادتی که صد
هزار بار کشندم کبریا گفت یکی من فدای چشم تری و در نه کار با بدر ندیم اگر درم بر تو
مکرمی از من یقین ضعیف الا بان که مفرقت آن حضرت بر سعادتی بدی اختیار
کردند و بر کعبان خویش سوار شدند رفتند آن حضرت بوقایع این ترا لا حظت و فرمود
اینها الساس عیدک لعدایا و الذین لعن علی السنتهم بحیثونه بآدمت و عایشهم
فانما اخصوا بالبراءة قل الذین انما جرون ان جناب خراسان اصی و در و وفا
نایب قسم یافت فرمود جزا که الله منی خیرا انکم تم کذلک فانظر اهلنا انکم و کذلک
فانما الحیثه یعنی اکنون که شاد و محبت من چنین تا به فرمود و بطن کشید منزله و قصری
که خدا بجهنم شاد و در بهشت معین فرمود آن بزرگوار در بهشت مبارک است ان فرمود
بر روی شکر بزرگوار و در بهشت پرده می شود و قصور خلق عیان شد چه آفتاب
بر روی یکی نموده اینقدر جای دوست این جور و این قصور و کین خون بهای دوست
اصحاب بهشت و آن حد صفا و شوق و صفا و در آن غرضی جان کشت و در بی دینی
ول از دست و ذکر آن در بهشت شش نموده از وی بود آن شادان و در آن بجزا نموده
السلام

السلام حضرت ابراهیم را در حقش نمود که هر یک از این خورشید فتنه دراع طاعت و در کار نماز و آنی خجسته
نخستین خلوت خویش در این بعد از امان و رفیقین اسود و آلات و خجسته و نماز و خود که از اصل تو بود
و در مقام مایه و انفعالی شایسته که این شعار جانکاه را به سید فرمود یا در خلوت لک
میر خلیل کفایت با الاشراف و الاصل من طالع و صلاحتی لک
والله هو لا یفنی بالبدن بل فکل حیث فی السبیل و منتهی الامر الیک لکلیل
یعنی این بنای دین آنکه بر تو است و کشتن هر یک از این بخت شریف و در این تو صاحب اصل رفتند از
جهان ناکرده پس هرگز از قتل کسی راضی نمیکردی بفر به نیاز از طی استیضای بنایان و یکس
باز کشید و با سویی خدا و در بهشت پس بیار که با فریاد که من در آن شب بر من سهار قدر و تمام
زین بهشتی منی مشغول بود و در بزرگوارم در ضربه دیگر نشسته و از او کرده ابوذر غفاری که بزرگوار
آن سحر و مشغول بود چون این که شش از آنجا که استیضای نمودم و بهشت که بهشت نازل شد من عرض
مستول شد حالت من تغییر کرد اما بجهت اضطرار این که هر یک درم از آنجا که زمان رفیق القلب
و کم طاعت عوام زین طاعت است و در بهشت کشید و بیای بر بهشت خجسته و در بهشت و در من
گرد بر او و این امری که فرمودی کدام کسی که از خود با کس باشد آن جناب فرمود ای
چگونه که مرا که خود میکند هستند خود و همه بکنه می افکندم چون من هر کس که من میباید
السلام کار سنان است چون من شکر که این است مقدور شود اگر چه است
چون خیرت نمایند بدم هرگز نشسته و درم زین آتش را می افروخت کین حرف
تو بهشت را سوزانست که بر تو انبکون که آه کردید کند جان کوه فکرم من بنال نکرد
که کشه شوی خدا بکنده روزی که شود و غنچه سوز زین بکنه سوز و امروز کردم غریب دور
در بهشت و در بهشت در این هر یک شکر فرمودم که حسن حسین بودند تا آنکه شکر کین است

علاء

فقد گشت خفا و در طاعت گزین حسن قدم کمال کرد زان کس که نمی توان بیک کرد زان
بوسن داغ وین دیکر دلش بودم ای برادر گزینش تو در بر من ای خاکسب کبر سر من
این کس که زان کشت خواگوش زو بر سر خویش رفت از کبریه اظهار دل افکارش
شمار گزین بسیار بر بر کشت کلا بپاشید از دین بر ویش کس پاشید بر زلفت بهر نقد کاش
بوسید بر لب کاش بهماند سری بروی زشش آورد روی خود بکوش فرمود ای ای کاش
مختکش عزت بهر جزوات خدا که بدو مال است از کس که کتب محال است البتة فقی است
ملعون علت خبر دست بردن زخمان ازین فضیله ترش راضی بقضای فی المنین پیش
کوتان همه بر داری تو بهیچین نت خواری تو چون است خدا به بیان حوت در عین بهر کس
جقد و پدر و برادر تو یک یک رفتند از تو کردند جدا از بر من بودند همه کس تو از من علیا
زینب عرض کرد برادر جان البوم مانت انتی فاطمة و آن خصلی آخری که خصلی است
الله علیکم با خلفه الماضی فی المال الباقی یعنی ای برادر امروز ما دم فاطمه و دم علی
و برادر حسن از دنیا رفته اند ای یادگار رفتگان و پادشاهان کان ما از خون امیر کبیر
آن حضرت بمواظفت فی خواهر الهم بر خود و فاجله بکین دستش داده اطفال و زنان
و در میان کتب کتب و داغ میزد و دست مرحنی که همیشه بر سر نهان مردم میکشید
و در روی جان خویش میکشید و میزد و زبان پادشاه زهر لیس نه ناپسند بود
و آن امیر حسن زعل قطع کرد امید که در شک و در طفولیت بهر وقت در جبین جاری
بر این میکشیدم و فاطمه میکشید من بینمی نمودم و زهر طفلانم میدادم بکس چون گفتند اطفال
پشت و پناه من مار لعل بود که سکنه دامن پدر خویش گرفته و فریاد کند کزای شوخ
آن طفل چه خواند ازین غربت بجا نهست ای پدر من که خواهم فراموش به چه کتب
لا اله الا الله

خداوند دلان از کرم خود ازین
مست بهر بوی که به طاعت
کس که خصلی است
بکشت کلا بپاشید
بوسید بر لب کاش
مختکش عزت بهر
ملعون علت خبر
کوتان همه بر
جقد و پدر و بر
زینب عرض کرد
الله علیکم با
و برادر حسن
آن حضرت بموا
و در میان کتب
و آن امیر حسن
بر این میکشید
پشت و پناه من
آن طفل چه خواند

ز زش میکنی الف بیکس نهان از و داغ کردن آن جز کوار اهل بیت طهارت و زشت از زینب
و سبب رسیدن آن امام امیر بعد از داغ اهل حرم روی بنا زید که محبوبه بنیاد و معروف بودی
و جنت بود شد و قتل شد شهیدان کرم عذبت با چشم کرب که ختم تو ظلم
در حقیقت است که زینب بهر سر و در باغ ایان هم در نواقل مشغول زاری هم در تاجد کرم
افغان که در قیامی با جوشش کوشش که در سجده با خورشید که در نطقم برود که دست
که در نطق در نواقل جهان میکشید ب چون با نواقل در عالم در بسیم بیان
از دست اعدا در جنگ عدوان اما کجایم بهر عزت خویش چون پنهانند در این بیابان
چون من خاندن بشو بهای زندهای فطر اطفال حیران در دینی رنج سهری اندوخت
بهر اعدا و آن با کشت غم مشغول ام فردا کس کم محنت فراوان بدید پدر و برادر اعدا
و در یکسر رنج بران تمام کشتن صلبت بر کشتن از جان کشتن سبب است
الطی حضرت آن شب لحظه بعد از دست و ساعی بود داغ اهل بیت رسالت را با صلیح
است و شکای کبر و زاری بر سر میبرد و سفر مشغول طهارت با اهل بیت بنمود که برادر
مکد را بد که کشتن را بر کجاند چون صلیح امروز میفوم و سید الفی ندا داد که با خصلی است
او کتب یعنی ای لشکر خدا سوار شوید از استماع این کلام ام کلثوم که
امام امام آمد و عرض کرد و در شنیدی خای لایق فرمودی شنیدم و جنت این امام حرم
ساعنی قبل ازین لحظه مرا خواب بود و در واقعه دیدم که سبب چند بر من حمله می کردند
در آستان سبب البقی بیشتر از سکان دیکر امید بود که کان سبب که قتل من بهر کس
باشد در آن حالت چهره چنان که زهر حمله به افکند که مرا از روی سبب شنیدم

خداوند دلان از کرم خود ازین
مست بهر بوی که به طاعت
کس که خصلی است
بکشت کلا بپاشید
بوسید بر لب کاش
مختکش عزت بهر
ملعون علت خبر
کوتان همه بر
جقد و پدر و بر
زینب عرض کرد
الله علیکم با
و برادر حسن
آن حضرت بموا
و در میان کتب
و آن امیر حسن
بر این میکشید
پشت و پناه من
آن طفل چه خواند

وگفتی که ای پسر عیسی تو شهادت می دهی که من با تو دوستی دارم و تو با من دوستی داری
 و تو که شوقی و صد کردگار هست چه دوستی من را از دین باریست تو هم در نعم جاودانی
 بهشت از نعمت دنیای فانی سواد داشتی روح بر تو حق بجانب است و تقوی را دوست
 روان انبیا بر سینه صوفای حقیقی انبیا و کجاست بیایین توانست برکت ده
 ملک شریف و سزاوارست که بعد از گشتن ای آرام جانها بر دوش تو بود در آستانها
 به شمس خدای باز میزدیم بر لب بر دانه سر در راه چون که خون خفای تو خرم المیست
 من در دهر دست افشایان این چنین حضرت در غایت دوستی و دکان از اذان نماز گفت اعیان
 از خطا بگشتن عبارت است از رباب نیم گرم کردن جان مغرور و هر یک عرض کنند
 غبار کوی تو بر آبرو شرف دارد چه حسرت که بعد از شرف دارد بر آبرو شرف داشت
 بوی عشق که گفت طراوت گلستان بهوش شرف دارد و دلیل گشتن ماکرانی شرف داشت
 چه ذوقی که بغایت شرف دارد خرات نیست به چشم ماکر میگوید بچشم آینه کیل آلوده شرف داشت
 اگر چه حور قصور بهشت در نظر است شریف و راه تو گشتن باوش شرف دارد و زلف آب
 نیم گرم کباب مقدم تو به شمس است بر عهد و ضو شرف دارد آنجا بعد از کاه میگوید
 بکانه هنوز مشغول او را بودند که صدای کوسن چرا از لشکر مخالف بلند شد آن حضرت
 اعیان بهشت و طوبی و سوار شرف و غلبه برای انام حجت عاقل رسول خدا و بر سر و در اعجاز
 در بر کعبه شریف و سوار شرف و غلبه برای انام حجت عاقل رسول خدا و بر سر و در اعجاز
 الحمد لله العالی این است محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد
 او شرف است فضل کنت فی الدین الا له سید لا اخلت صاف حرم الطهر
 احوست ما قد کان قبل عاقل یعنی ای قوم که نمیدانید که من پسر خرم و پسر خرم
 (التمام)

الزمان و بر سر کباب من است که است که دینی را کامل گردانید آبا من قنبه بخت شریف است
 خدیج بل دینی خدا کرده ام ای قوم آبا حلال است بخت حرام با حرام از حلال انعام ای
 اهل کوفه و من منم آن حسینی که پیغمبر شما مرا می پوشید و حسین منی و امان حسین
 اگر با و در دین و شهادت ای از جابر انصاری و از ابی سعید خدری و سهل بن سعدی و زید بن ارمیه
 و باقی اعیان که در صیانت بر سرید آن با شرف را فرما کرد که در سینه میگوید و کند بخت تو و حرم
 دیگر آن سرور و فرمود که ای شریف دین من ای برادر ای حارثه انوشیروان و نامش را نیز گفت
 که صحرای است بر زمین در بار جهان گردید است که کذا کند کن شوی این شرف
 که اکنون خفتد ای شریف لوی لغت سلام بر بخت موالی مستند لشکر مهتاب است بخت
 که از این منت گذاریدم که بر گردم به بطی قیس این شرف فرما کرد که ای پسر ابی تراب این
 سخن را گوید و منت دانی می بر بردار و کند بخت بنی اعیان خویش هر گردن کن از کار است
 و خدیجی نسبت بخت است که از آن حضرت فرمود صدای الله صبا و آن روزی که خویش
 در میان دین و هم و کند بخت فاسقان بر گردن نام ای حرم که جلاله کرد و فرمود
 حجت بر شما تمام کردم و بخت خدا با اعدا جان خوارم و با قیس از بر کوار است خدا کار تمام
 در آن می رسید که کار و بر داری بر کاه بشیری نهاده گفت ای لشکر کواه بشید که اولی کسی
 نیز بوی فرزند فاطمه ختم می بودم از پیش می آن ابو خبیری لشکر نیز جری کرد و در آن مظلوم
 و اعیان این صبر برادران کردند سبب کعبه در غلظت علم حله و کردند که هم صبر است بخت
 کردند که کربلا که کاه جعفره باران شد مشکوفه ریز بر او ریزان شد در بدو سلام از جا
 عاقل بهشت و دین شرف خرم است و در آن هیچ چیز رسید که بختی از او
 یکی از دانش کعبه بر دوش ای رسول یکی گوید خرم خرم آن بخت یکی شرف است از آن بخت

چنین جان برادر من افغان بگذارد که من سوخته با آه افغان بنشینم ای برادر جان ای
عباس من تو عذر از شکری یک غل از رفتن تو از من حسین و دل اهل حرم می سنگند و چون علم
سنگین شود این قوم دوباره صفتش بگری و بر فضل برادر است و این شوند عذر ارم حضرت
از دست کشم و از کون علم چون سر کون شد طالع زینب بجای آورد و جوان کس و با آن
برادر بر سر تو اتم خدایا کرده کرای کس و فاسد عرق خون کرده عذر از کف منده جان برادر رحم
بر من شود دشمن دلیر اندم که برقی عرق خون کرده عین کس عرق کرده که ای برادر جان امرو
روایت که بوحیث پدر برادر کوه ام عمل غایب که فرمود کس و رخ زده دارین فریاد
گوی حضرت تا که عین کس از در بر توست خون جگر بر دین عزت
فرض کن کین عزیز دل ناست و جان شاعر علی اگر توست دست بر دلم دست کین
غلام البتة در توست من تو کرد لعل کین پدریم مادر من کینه مادر توست ملای برادر
برادر تو عین برادر کینه تو توست چون آن محرم سهرار خفی و جلای آن سینه پخته یکی
بهوای آن شهید در علی خوشه که دیده و جنبه کس و بخت محبوب صیقل یافت جان کس
شوی آن شهید که در بر جان حال عوض کرده که ای پروردگار من کوه بن کس که خسته ایم
شهادت داده که کس و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و کوه ای که با جود شتولش که شته از سر جان یعنی از برادر خویش جعفر خون نگریم با طلوع
قدم کاه شود از عید عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی و دل کس و دین کس
چشم کس برادر ای عباس برای انعام خجسته کس و فرقه کس و کس و کس و کس و کس و کس
کس با حلق افغان حضرت خیر الانام و ابطافه کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
میسراند و ز جات حشرات و طهارت و طهارت کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

اشک

از ششک می برادر کس بدین از من خزان فاطمه رحم کینه فاطمه از ششک می برادر کس
عین کس و عذر از شکری یک غل از رفتن تو از من حسین و دل اهل حرم می سنگند و چون علم
سنگین شود این قوم دوباره صفتش بگری و بر فضل برادر است و این شوند عذر ارم حضرت
از دست کشم و از کون علم چون سر کون شد طالع زینب بجای آورد و جوان کس و با آن
برادر بر سر تو اتم خدایا کرده کرای کس و فاسد عرق خون کرده عذر از کف منده جان برادر رحم
بر من شود دشمن دلیر اندم که برقی عرق خون کرده عین کس عرق کرده که ای برادر جان امرو
روایت که بوحیث پدر برادر کوه ام عمل غایب که فرمود کس و رخ زده دارین فریاد
گوی حضرت تا که عین کس از در بر توست خون جگر بر دین عزت
فرض کن کین عزیز دل ناست و جان شاعر علی اگر توست دست بر دلم دست کین
غلام البتة در توست من تو کرد لعل کین پدریم مادر من کینه مادر توست ملای برادر
برادر تو عین برادر کینه تو توست چون آن محرم سهرار خفی و جلای آن سینه پخته یکی
بهوای آن شهید در علی خوشه که دیده و جنبه کس و بخت محبوب صیقل یافت جان کس
شوی آن شهید که در بر جان حال عوض کرده که ای پروردگار من کوه بن کس که خسته ایم
شهادت داده که کس و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و کوه ای که با جود شتولش که شته از سر جان یعنی از برادر خویش جعفر خون نگریم با طلوع
قدم کاه شود از عید عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی و دل کس و دین کس
چشم کس برادر ای عباس برای انعام خجسته کس و فرقه کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
کس با حلق افغان حضرت خیر الانام و ابطافه کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
میسراند و ز جات حشرات و طهارت و طهارت کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

اشک

جهان بود و آل زمانت عین یکش که بر حقید و حق بخت هزار بار بنوم کزین کبر قبول
 کلان مکن که کزین بیعت بید قبول رضا ندیدم که شود شکا با لینم که زبردست بید بید بنیم
 روغند و بکشم که کزین هم خود و طبع کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 شود اگر علی اکبر هزار بار بنیم کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 اما آن شهر بار جید و کلا با علی اکبر خوشی که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 عترت و طاعت بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 غنچه تر و طاعت بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 العطش از در حال بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 اطهار و شرم بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 متوقع آن که مراد خصم بیدان نای فرمودای عین کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 که بروی زلف و شرم بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 بن کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 برادر با جان و با عین کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 رسول خدا و ابد خزان فاطمه زهرا خدا و زلف و شرم بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 شرم بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 خود اهل باغ و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 شرم بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 سید بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 هر یک شرم بید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم

من غنیمت دارم و عین کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 یکی میگفت ای عین کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 اهل بیت آن زمان آنچنان که کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 الا لعنة الله على القوم الظالمين
 چه برقی از کف کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 بخون وین آنچ طبع وایت مهر که کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 به عقبت کفتم از اولاد آدم اول کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 جواب داد که اول کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 نه چه فرموده و تراب و دلیر برادرش نه چه عین کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 برادر عین کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 بهادر و در اندیشه خزان افتاد و چه یافت در خصم بیدان رزم او را نام
 کران را کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 ز اسکندر زان افتاد که کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 نه شکست رخ مکه کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 جوهری که کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 سوخته بی شکست نام سقیان برهم عطش و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 مسکین و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 سید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم
 سید و نفع اهل معین و راز کزین که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم که کزین که در خرم و شرم بکشم

سید
 محمد
 محمد
 محمد

و تنه ای سپهر چون برک خوانی کجای سیدان بخت و آن لشکر ظلم و جهول را منفرق شد
 در اندیشه آن بود که خورشید کجای برسد و اطفال نشسته کام امام نام را از شدت عطش لب
 که با که حکیم بن طفیل علیه السلام از کین برآید نموده و دستش را بر آید
 فکند شبنمی و دست چپش کجای افکند چه شد در دست جدا از تن مبارک وی
 گرفت مشت بدندان و زدن و کس چو کرای غزال حرم کار شور و نوبت نیست
 ملازم دست شد از کار و قد است دوست ز بر غم و غیام نموده عابران مرا کز دست
 مظلوم که بر لب بران ابرو دیده آن بزرگوار چشم بسوخت عصمت و طهارت داشت
 که بکده آنجا باطل نیست کام امام غیب برسد تا که تیری از پشت کمر شیری
 زد شد و بخت آمد از بهر وی سپهر چه رنگ هلاک بخت تیری بخت آمد و آبش
 بخاک ریخت چون آن بخت چه بود بختی که نهاد از انفعالش لبش بر کمر داد
 پس از بسبب ریختن و جاعت استقامت بجای و پای مبارک ز کجای کمرده بروی خاک
 افتد و فریاد کرد که با خدا در حق مظلوم که بر لب دنیا باز خود را بروی نفس برآورد و نشد
 طایر و وحش لب خوار جان برآورد و آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود که الان
 انکسر لعمریک یعنی حال بخت من شکست و آن محنت چو کمر بکس کسان بهمان کجی و در آن
 انتخاب بدی داده بار عبادت می توانست لعل کاه برسد و در همان موضع که نشسته با چنگ
 بجهنگاه برگردد و بداند که کوه این علی بن ابی طالب رفته کوشید تا شمر دست نهاد و فرستید

شهادت علی اکبر

الالعه الله علی القوم الظالمین
 از تقوی فکند که دست از غنای زینب هدف نه بود که دست مکرر زینب و ام و خاندان و بهر
 که شویست از زلفش چو آن بی بی زینب نام حیدر کاش میمان بود که گشت

داغ دارد از الم فرقت در زینب داغ محو می زهر ابرش بود هنوز که رخ شیشه اید ز غم زینب
 داشت خون در جگر از قتل بدکار طشت وید طشت کربان برادر زینب بس نبود
 این همه جور و ستم که بر سر نهادند و کربان بلا که بیاید بر زینب چاک زدی برین صبر چون
 پوشید کفن اندر بر عباس دلاور زینب چون خدا دید خون بر کف خاک میکشید
 چه کند عتبه بیچاره مظلوم زینب و سپهر دست در نارسنه خطه سنگین بوی هر در را دید دران باد به
 بهر زینب و بر لب نه احوال داشت بود سپهر بر غم زلفش علی اکبر زینب نظر اندر رخ
 ماه علی اکبر میکرد داشت چون شوقی ملاقات چو بهر زینب دید چون غم حیدر شدن اکبر
 میکشید شوق از این ستم ای چرخ سنگ زینب کاش میگردید کشتن بوی قبر رسول
 گاه میگردیدان بر در و آور زینب کاش میگردید سیری عدو از کوفه لبش و میگردید
 لشکر که فرزند زینب که غریبان بود برانده کس بر جنت که بنا راجع دهد چادر و زینب
 به از آن است که بیست بدن اکبر را با آن بدن بزمه و زینب جوهری جابر و غم من این ستم
 چه حشر عذر خواهم شود از قاتل اکبر زینب بنفشه طایر کشتن کشتن و صبر و قتلان چنان
 شد هفت با همین رویان نوزاد جوان و شکین رویا کشته بر رخ طغیان کشتن قلم که در دوز
 چون نوزاد جان فدا و فرستاده در دوزخ کشته شد و کشته شد کشته شد کشته شد کشته شد
 معصراحت نوزاد کردید و نوزاد کشته شد و نوزاد کشته شد و نوزاد کشته شد و نوزاد کشته شد
 چه دید یکدیگر با دامن این ستم چه دید کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 بهیشتا که اندر غم و غم کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 بزرگوار علی اکبر که طایفه است حیات پای بدو رسد و او در غم و غم است کاشی بدو است
 بهیشتا که کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد



چشم بر نه زهر و خور از افشاد رنگ مبارکش منبغز گردید چون بپوشید که بر خود قرار فرای
یوسف و دیا چون حلیه که بارگانه فریاد و هیچ بر گشت نهاد آغوش جان کشود و دوزخ
عزیز خویش در بر کشیدن چنین سبک داد و بوسه داد بران حال فرمودای فرزند عزیز من
در دوا و جسم جان کرد اودان جان مشکل است دادن جان سهل است بهر جان
مشکل است زنی که از کرم بعد از تو بگرم پیش نیست زنی که از بنوای سر و حران مشکل است
در دوزخ و اگر کرد و اگر دم بصیر ای ابرو در دوزخ و با اهل هم زور مان مشکل است کرد کردی
گشته لیلای مادر است و این همگی کیسوی علی اکبر بر این مشکل است زنی که در آن نوجوان
شیرین گفت در جواب که در کار برضای من این اشعار گوید که بدین عرض کرد
دادن جان نه بجای چون نوجوان مشکل است که تو در بالینی نباشی دادن جان مشکل است
شکست لب سهل است در خون خفتن اما مهر آب ناله زنی که آه و طغیان مشکل است
ای خلیل غایب از گوی تو استیل دار زنی که بر گردن و دست و پا مشکل است
آه آه ای شیوه نعل کن که فرزند من سوخته چه احوال است چه احوال است بعد از این که بدار
مقتول بیغ حیف است شکوه و در میان پر حفا در دوزخ که بی طرف
نوجوانی چون علی اکبر به با جان و دلی که بی غمی برای باری او گفته است
بسر و زان جان بدی او که در هیچ زمان سر و آزادی ندید کام جهان نوجوان نهانی
فکس بکوی گشته و در پایشش چه در فقر و کسب و ابروان بیوشش بگردان
آه غمزدون و در میان مانده مانده که کل شب بهار حسن نشسته بگر
مشکله فایده ای که بر لبانی نوجوان است چنانچه با کسب و ان چون کشد خویش
بیای که در دوزخ را بکشند عرض کرد ای پدر بچگونه می آید اگر برود که شرف و وقت است
الفراد

نوجوانی و هموزا که در دنیا است شرمی بود که بی جوان سوخته هر زکار و ناله است
فنا و در دنیا و در کعبه کوی نوای جناب پدر رسیدن نوبت فریادی علی اکبر
پدر اکبر تو نور و به تر نوبت نوبت ای واکبر کینه تو که نوبت شوم فدای تو شوم ام
زاحل کن و هیچ دارم برای خلیل فریاد کن پیش کشید فرزند زشت و در بر کشید
چهره زلفه بگر و بیقراری او که جان گرفته بگفت از برای باری او کشید دست خالی
که بگذارد برای خواستهای عزیز خندان و در و تو بر زمین حیف است بچون طبله از هر چه نامی حقیقت
نوجوان سرور و مندی و جویاری منی شبیه جدی بر زور که از منی مرور که بر خیم و خنجر و رست مرد که بجز نو
سخت است سخت است آن چون آن جوان خسته لب و لاله مشک است از پدر غریب خود است
نوجوانی که ای جدی ز کوار پدر و جدی حرم رفتم چنانی اطفال محرم رفتم
کجاست رفتم از تنم نماند سکنه از خود سو بیاستم افکنده بگریه گفت و لم که در حق جان
کباب است بگریم از خوشی و سبزه طلب کرد من کباب شدم زخم تاب جز و سکنه
آب شدم مراست از دست و سر و کینه که گوشه هزار مرید مردن در زدن که خوشتر گذشتن از سر و
جان یعنی آنکه شربت است چه احوال است علی اکبر نوجوان چار است ایا هم مظلوم گردید و بگریست
جروی بگریست و فرمود ای فرزند من در میان علی اکبر حقیقت است ای ابرو به نوبت
شکاف به بوی نوزد ششم ای ابرو به نوبت ای ابرو به نوبت ای ابرو به نوبت
که در دعا است گفتم ما درم خیر الق آید نیز مژده است ای ابرو به نوبت ای ابرو به نوبت
ایم لیلای حریفش زانو کند عزت و رقیب غایتی علی اکبر به نوبت ای ابرو به نوبت
چهره ز کوار صبر و زور ای جدی صبر و زور ای جدی صبر و زور ای جدی صبر و زور
رشته حبس از جهان و بگریه جای شاد است بعد از هم عرق خون کشن به لاله و ناله است

از بركش نرسن پوشيد تخت بر كشتيد كفن مبن پوشيد نهاد مغفرتين بفرق حيدر وار
چنانكه دوى روم كه تيره دنار چهر برك خود مقابل با قبايشت سپهر كفت كه چو باشد
آفت پايست كنان چو كشتين شده ملال قربانش خدك راست بر افكند زير فرمانش
براي حفظ بدن چون سپرد و شكشيد نو كفتي ابر كشتيد حاجت بشيد زده ز حلقه
چشم ملك بهر پوست چهار اينداز آفتاب بان است ميان بينج و ابر لب حيدر نه
چونج هر شرش عرق بماند چو كشت عازم حر اقبال آن مسعود كنند بهر پيش باي بدو خايس
بلكه افكند باي باب چو ز پوسه دوزخ است كنان اهل حرم شده كشتيد بايست
يكى ستاده كشت بر او نظر مسكرد يكى فتاده و خاك سپهر مسكرد يكى بدو كمر بينج بيش
يكى كوفته عنان عقيب دستش كشيده سر يكى چشم سر رس بيش خويشتن يكى كيو يكى
يكى بگفته موافق كذا بگفته يكى زدينه بدخايش ميپاشيد يكى ستاده و ابيات طر قوی
خواند يكى نشسته و باقا هزار الله بخواند بر دى رفرق نه چنان احمد نشسته و غل شمس
بهرح سدر پس آن شاهزاده خورشيد جمال بوم جلال بر مر كعبه سوار شده و باهل حرم
بگيرد كفت كه اهل حرم خدا حفظ بلا كرك و بارالم خدا حفظ ز من غنا ظالم
اگر بدل داريد مراحل كنيد انكرم خدا حفظ اقم ليلا درست كمر گرفته آه سوزناك از جگر
بر كشتين و فرمود ابنو سفر دار جوان خوش قند بالاي من خدا همراه ضياء دين بني
من خدا همراه مرا بوقت خود ميكني كبا ابرو ز اميد واري فرماي من خدا همراه آه بلكش هزار
به چون خورشيد از برج سمنن باهمچو روح از من آه بديت از خياله ببر و آند با قاسم چنان
سرو رخ همچون تا از مشرق چو خورشيد خرامان نكاه شاه كشد از ان خرامان كفت لا حول ولا
قوة الا بالله الله الله نه چنان كذا بر مر كعبه سوار شده و آه نميدان كار دارا كرده

اگر چه همه چیز نیک سازا باشد دست نهدی دراز و روزگار غدا رشید باز
 بپوسته ناکس و سفید نواز است نه بخت آن اعتقادی و نه بصلح آن اعتقادی است
 سفیدکان زمانه را زایم عتق اهل رسد هلاک آخر می بردم لوط را بفلک
 لیکن می افکند خاک آغو جندان اگر گردن کنان اهل ظلم را نفعی از آنچه نقد برست صر جندان
 ظلمان را کند آه ظلمان گردن گیر است اینجا چنین کنند کافان و اگر احوال ظلمانیان بدست
 چون شود در کشی است خاک نشینی که گفته اند توان چون بدست شود گویان شود از رویا صبح الیها
 مرویت که چون نوبه کوکبه بنی امیه بود زمان قلت و مال و کوکبه فاضل خلفی بنی عباس سوس
 طلوع اهدت و جلال رسد نشانی از فقر و فقر است که آنی دین پرور به نیت
 خردی چون سکه صفا بران برزند در بارش ملایم خوانین زمان و مرجع سلاطین دوران
 گردید تا جمعی کثیری چون پروین بگردان برود و سقاچ آرا سگاه بافتند مگر بنی امیه بنام بودند
 که چون بنات الغش هر یک بگوشه پر افکند و پریشان بودند بعد از چندی که آواز از جوان مروی
 سقاچ کشیده اظهار عجز کرده و نهام نداشتند که ایها الامیر ای سید عباسان توانا
 سنیت ابد و زودوران توانوا ضاع بکثرت داری منبری چند که عنایت و رایج هر چه چند
 و هر زمانه بظن آن برستی اشرافا ننگه است که بشد بیکانه زاجزای و همچو نوحه صر
 فیض تو دمای تو به ابر است و چه خزان دست تو طبع تو بکجاست هر اگر البشیر جهان دار
 تو را چرخ کهن جنگ دی خنک فلک بر تو را ما تو آغو خشم چه با لبش بکمرک زد و
 عدل تو چه شمشیر بر کشید از دور لطف تو تو تو تو بزرگو و عدو شود تیر تو شمشیر تو دوزخ زد
 مروی عطای تو اگر مرد و اگر زن محمود کسی تو اگر عجز اگر جوایس عطفی بر تو نیستند

که ایستاد امیر و در اول قدم خط کردیم که بال بنی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول
 رخصه در بین مصطفی کردیم چینی باسم دینی فیکس کند که فراتر از ما کردیم عفو بزرگ و جگه
 که نکردیم ظلم نکردیم سقاچ چون محبت کردیم و بدید جوابهای نرم فوج فوج از انظار بد از نرم
 و کوه که کوه از آن فرقه پیشتر را بطبع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان همایانی است آن خویش خود
 تا بهشت که از بنی امیه با ایمان چون دایره کفر محیط نقطه خط اسلام را کردید و از خلفه زمان
 محبتی بیکران دیدید هر یک از دنیا قبا پوشین تنگ بر سر هر یک عمار رنگ رنگ
 بر که آن خنجر کوهرش آن دین که سبزه رقع بر جان نموی در صدر مجلس جا گرفت کار
 بیستی ز نو بالا گرفت ابن مردانش چه در پهلوش ظلم با سید و چهار نداشت آن
 مردم را بر علم سقاچ روز بروز جبریت می افکود که دشمنان را هر روز زباله از روز دیگر حرکت
 مینمود و بصقل جنت رنگ از دلهای ایشان میزد و در آوی که بر روزی در مجلس سقاچ و بزرگان
 بنی امیه اسود و هر یک بطریق صحت بان کشید و دیدیم که یکی از دربانان داخل نشیمن کرد و ایستاد
 عود آهنگ از راه جلالت غرور رخ زرد چاه بادل نازک بلبک داشت کرده چیری
 چه کاش خیمه پشت داشت آن شکن آهش دوست دین ترجمه غبار دوست آن مردان مقبول
 اذن دخول خواست که فرود صیاد با نرسد ادا که این حرکت معقول من نیست ازین ملول شد
 و گفت ای دربان عرض ساز مندی بر سلطان برنگ و اذن دخول برای من بستان
 مرا خدایت بر دل آتش افروز جگر خرم زبون ختم سیر و کز کشیدم رنج لب را زده و ز طلع دان
 رنج راحت است منظور سلطان عرض دارم فراوان مردم در سبزه بیدار و بگفتم برود و بر ای
 چه و خدایت از آتش غبار داشت و شوی نداد عابد بکیره و خود پادای آنکه بهرم ارم نظم امرو را
 که گفتند در بایات الهی سوخته که کوار آب خوشم تا بهتری ملاقات غلبه مشرقی انوش سقاچ گفت
 انا لله

ادب حسن
 امر سقاچ علیه السلام

نذاستم این شمع گیت و نشان او چیست در زبان بار و بگر عرض کردای امیر این شمع چه
 که بمنظر مریت مرویت که در شکایت امریت در دی داد و دل نه نام آن قدر مسووم شد
 که مرد صاحب در دست قدش خمید و کشش برین و رخ کش در هم کشین صفت اقا با کرامت
 رخت و ملاحظه گفتار دارد اگر چه اش زشت میناید متعاش در مبر باید در دم سوز که کوشش
 افزوده است باریب این خوشش سخن باز که انوشه است در بان چون سخن بانجا رسید سقاچ
 گفت بخدا قسم اگر هست آن حزن ممکن این سخن پیش در بنی بن سدید است
 که ترسم و معظم سدید نزد امیر که مرد خوش سخن است بک خیمه سدید اول فصل بنی
 قدش خمید و بنیاد آسان شدن بپای در بار خفت زده که بیاید و بشنایین عقده و لم
 بکشد چون بنی امیه نام کرام سدید و شنید چون مار بر خود پیچید از خوف چون بیدر خود
 گردیدند چرا که سدید و شکلام همیشه بنی اسم که آماج بود و در سواد که دولت بنی اسم سفرون
 به نوال بنی امیه صا صعبه و جلال بودند و هر بار در سوسج سدید و کجا به نرم می آورد و روح
 آل عمران و دوتم آل ابوسفیان علیه السلام بگردان که سقاچ آنست عرار جند رقیب ز نرم بر آن و
 و با و از غمت نوا کرد که با اهل الصفا و المکة و المخی ارباب الکعبه العلیا و الغاد مین
 من افطار البلاد شرقا و غربا منت می منتها خدای جل را آنکه زمین آفرید و خلق
 زمان و نشانه بال رسول داد که بکایت با عدت خلق کند کون و کها حق بنی اسم است آنکه بکایت
 داده کلید جمیع جهان و نسل زمانه است منتهی خلافت کرد که بکیر بنی امیه نام چه آن سخن
 بنی امیه با بر و از آن سخن چون سبزه از جا در آمد و بسک بشمار از بیت بسیار بان دل
 شکسته انگار رسا شدند بعارضی که خورد و از خشم سید سیدی و صفتش که بنی
 چون بعد از از بیت و آن را بر لب او سوخته پند کشند جانی و بخروج سخن آن که بنی

37

ضعیفه او سگخانه خولیس و ماله بزرگ بود که بکوش برسد و حق در پای او بهر کسی فرار برقرار
اختیار نگه می داشت و در میان آنها انگشتری و از جفای بی امیزه فراری بود و آنکه او بخت بیاری از
بار یافتن بارگاه سقاچ امیدواری یافت چون قدم به نرم ارم نظم سقاچ گذارست نظریه چو دست
مجدد گشت بدو سلام کرد و گفت کار اولاد ز نایک چند که با گرفت دست باغ فدای که دیگرین
بمگر جا گرفت سقاچ بود از سلام سدید حق احترام نمود و گفت خوشتر آیدی ای بر طرف گشتن
الهامی من و اینا هر دین جدو آبی من چون است بر آوردن حاجات و گفت بخت من با سدید
از روی تحقیق و نظر دقیق بر لب رو به من بنویسد و در حقیقت آن جمله که آن شتر از نو که در مکه
او و از آن گنجی طرش گذشت صحرائی که با دستهای اشقیاه آتش را از جگر بر کشید و انگشتر چون مراد به
از صدف دین بر خرف ر بار بر سقاچ پرسید که ای بار دیرین موجب آنکه دانه جیت و کریمه خیار
برای کبیت چون سوسن ده زبان سدید مترقم بیان کردید مرا ای امیر از غنی تو خدمت
که کز خون بیار و چشم کم است نه واقعه از قفسه که بلا بنودی در آن عرصه بر ملا که چون
خلفه نشین جراح شبتان و لهما حسین نظر کردی ز نوسن کون جوانه چو عتس بر کز خون
و کز جگر خون لبه یار حجاب عود شتر کجایه فرقت کباب چه برکت کل افتاده کیوی ک
علی اکبر شش با بن جان پاک کنی در فغان طفلک صغیر کی بهر آب کی بهر شیر جانان مادر کی
گرد و خش یکی ناله کرد که پدر الوطش سکینه که از لاشی در خروش کجی شک خاله گرفته بدوش
کمی کردی آنکو که شکیب دندان گیری است غیب که یکدم مرد از بر من بدر مرانم بخت
بر من بدر چه شد اگر مرد و بالایی من کجا رفت یکت یکت عموهای من مراد حق آنکه ان چرا مراد حق
بر دل نهادن چرا کز آب دست ره خو خاک شد از عطش چه چون من هلاک اگر کز شتم
ز آب که بود مرد یا مراد و قدیر شد از جفت کجی چون شست می نمید بر بنزه خولیس شست
از بانی

زبانش از آن بیکان غلغله خواه دلش در حرم چشم در قنکاه سدید از این ابیات که
دست داد سبیل اشک بجزین دید که گشود جهان آبی آتش از آه دل از زخم دل
سقاچ بیشتر از سدید سوخت اما سدید در آنوقت دست سبیل را علی لکنت بر سقاچ
زبانش بمشغول این زبانی گویا کردید مژده شو که این کرم بدین چند که بدو تو بهر بر روی
شمشیر کشی بخون آبی کرام این طایفه سو بر افکن اندوی زمین سقاچ ابواب هر باز
بر روی سدید گشوده او سبیل سخن شیرین لکنتی گفت ای سدید
کلی این بوستان تا حشر که شاداب میانه خزان را راج خواهد کرد از این ملکستان و
چراخی گوشت روغن شود مژده نوال شد فنا بهت در چه صدمه شمع شبتان سو
صنایان شست بر ظلم در وقت نوازی زبردستان نوازند از ترحم و نیر دست
ای سدید این قوم امروز ضعیفند و ما را در حکام است قطره رحم بر صنایان اولاد است سدید
که سقاچ متنبه نشد گوید در کلهای وی که شغل گفت ای سقاچ آید قدرت در شبتان ز نوازند
بجای در صحرائی که بلا در حالتی که ضعیف بود و در عتس طهارت رسول خدا اما بالشفیق که کلان کفر الی
عباد از شهادت سبیل شد ای کز شیرین و در جبهه الی عاده طبع که شیون اهل حرم بلند شد
یکی میگفت نوبت خواهد کرد و بفرمانت یکی میگفت کفایت فدای چشم که نیت یکی میگفت
عیاس ای علم دار رسیدن یکی میگفت قاسم ایچونا اما میدان یکی میگفت بهر که بودی علی اکبر
شو و مادر فدای قدر و بلایت علی اکبر یکی میگفت آه از حسرت بازی قاسم حسن کو تا میگفت و نای
شادی قاسم یکی میگفت شش با نظیرم رفت و شتم یکی میگفت طفلان صغیرم رفت و شتم
اما غریب و حیرت بود که بن تنها جواب صد هزار شقی النفس چه بگوید با دلاری اهل بیت سقاچ
آنوقت صحنه ناک از جگر بر کشید و گفت بخت ای سدید مرا کی گوی و تو هم را بدو تو

اذ در قضا شکی پیدا کن خراب و مزاج کشش داد کن که نه چنان گذشت از سینه تو
 چیزی که گذشت هیچ از آن با کن پس لباس با طریقت نسیم سرنگ داشت ای بار
 کرامی دای خود و عین تغییر لباس نایه و خویش منظر فری و همه روزه در مجلس درای که محبت
 در دل ما بیشتر است آنچه فیما بین غایب و خواهر شما تو دوست قبل از آنکه بغیر از سید یوسف بن مهال
 خرم و خوشی را از بارگاه بیرون رفتی قح از روی تکیه بر لب رویین مجلس متعده کردی
 آن لشکر سبک طبع نظرت یعنی بی امیده بدی و خورن و پرین و عکین و دیگر
 کفنی الکفر ذکر یکی برده و در کربان فخر یکی در اثنای رت با صبا خویش یکی بکر و در رت
 خویش یکی بوجایت خود در نزاع یکی کفنی ازین که الواع آن طایفه که فخر کشی در نشوین
 افتاده هر یک با خویش میگفتند ای کاش امروز پیودی می بودیم و از تکیه بی بودی می بودیم
 سقا چون این را منظر دیدی و در زبان به تکی این گفتی که عکین می کشید
 و با خن غم آمیخته دل خراشید شنیدید که لیس علی المجنون خرج کسی که جنون
 راه امر مقرب کار شما میداند که سقا صومع مزاج میل تمام است و ملققت شدن این
 غلام بکینه شیرینی کلام و فضا حجت است و بسیار بهیچ که عاقل الفقا بمنزل
 این کلمات نماند و زنی امیر و سستی حاصل شدن روی بمنزلای خویش نهاد و دیکته یوسف
 در دلهای این قرار گرفت **اللعنة الله على هذا الحسين**

مسجد احوال است سقا

ستام مشهور شد و طبع بر کشید زنده در غنای گوی از چهره برقع بر کشید و دست بر غیر
 بر طاف و درین مجلس کینه داشت و محض دیکر کشید از برای آل مردان آستان بر نهاده و از برای
 کان اقامت نشاند و بر کشید و قزاقان را عکسید و از رفتن شکست فک مجروحان ایستاد

مسجد احوال است سقا

رنوس و کشید که در خونها ریخت شیر علی از خربند انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشید
 لبیک عزت بن و خون خواهی مگر زرد وین ظالمی آخر بقتل ظالم خیر کشید که علی بن
 با روی مرگش خیر کن آنکه چون درخته بل بر خند خیر کشید آن غطف فرخاوندی
 که خمش کاه رزم پوست فرق و لبران غطف فر کشید و آن بلند اختر شمشیر ای که کمتر
 خادمش حدقه فرمان بری در کوشش هفت اختر کشید شوهر را وصی منه مطلق خرم وین
 آنکه تیر از تر که خمش لب بر کشید کبیت خبر از قدرت بر توان که تنها فتح جوی برقی
 لغز من الله جانب خیر کشید کبیت جز دست خدا کانددم مرگش جبرئیل از تر نبش
 بر زمین شمر کشید عامل بدین گفتن گفت بدوش کا و امیر انو از ملک شمر کشید
 لشکر افلاک کفتم عقل گفت ای با خرو می تواند بارند افلاک و فخر کشید ناله خود بلخی آدم
 بوی از خرم خویش که بخرش عفو بود خط بطران در کشید تا مبادا خلی جعفر زرا و دلیل
 نوح که گشت ز فخر کمر سوی بر کشید ناله اند منجینی است او افکن رخت رخت از آذر
 ابراهیم بن آذر کشید بر سر احمد سپر کردی بر دوز رزم دست جهان پای کاسا نیز بر بر کشید
 با چنین قدرت نبود اندر زمین کرد با شمر چون شمر بر درای دین پرور کشید سر بران باور
 از بهر چاره از خاک کجف چون سنان لشکر بر آن سنان که لشکر کشید خیر که که می بود از طایفه
 چشم پوشید از بنی خیمه آن خیمه کشید زوکی و خیمه کاشکش کشید دیکری عابدی با بن
 تیران از بستر کشید منت از در که مردی از بنی عتبات زان بود انتقام آل پیغمبر کشید
 اودای خونهای بی سیم و آب نموده انتقام عیسی علیه السلام علی اصر کشید بسند صحرای
 که چون شمع زرد کانه بی امیر به نام دشت آن کفر نیاید و روستا هم نهاد و سقا و رخت
 کشید و عابدی سید طایفه و فرمود برین فضا قال دای عزیز بن مهال چرا صبر و احوال

برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جواب از اهل مجلس نباید سفاح پرسید که ای سدید کجاست
این عقل سدید که سر زد و گفت ای امیر چون که گفتان و با این جسد و دین بر شدم بکوفه بردند و کوفه
ببارش خورد و ذوق او باو میست خورد و از خواب بیدار شد و روی او کشیدند و بوجای آغاز
کردند بکوفه ظالمی از جرمشما رشکست زبان پر کله چشم اشکبار رشکست گزینیت
ازین قوم آخواب زباید و بروی دار بلا کوفه دار رشکست سفاح گفت این بن دافو خبر نمودم آه کوفه
اینجگر کشید و گفت چون حضور زار در بزم وی قسم در کشیدند که غیبه او صبح گفت ای یار
که هیچ یغیبتش آفتاب کجاست وصی توفیق میسر ابواب کجاست چه شد علی که در روز
غزای بدر چنین گفتند بر سید اهل ظلم شیون و شین میفرم این عیش داشت روی زمین
بیاید بنشیند یک کسی زدن سدید علم بر زمین زد و گفت ای امیر چه این میسر چه پدر کرد
بناکامی ازین عالم سفر کرد خلاص بود و اوع آخرین گفت که صحت این صحت این چنین گفت
همه اصحاب فرزند و علی اصل مرا بشد علی بنی بله فعل السفاح این بیدار که از ترس چشم
و صیت بنی پوشیدند و بناحق در غضب ظاهر آت خلیفه بر حق پوشیدند داشت در بر شبر
بزدان کسوت باجم هنوز بود هر از نیم صیت بنی بر نم هنوز آتش از دهان خیر ابرو فرخته روز
اقول کعبه اسلام در کوفه کافر ظاهر سید زعفری چیست کرد و حسن سید یحیی زهر را
شکست مسند بوبر و رجای بنی انداختند لب پستان کوفه از نو کلیسا خند ای خلیفه
اسلام و ضایع خند و ریمان در گردن جبل المنیر دین انداختند و جودان ظلم کجاست
زکین چون این ظلم کشی کشید و این قوم و مردم خوش عالم شور و شین مختل
ستون علم را در اوج بنفشیری که داد از هر کس تاب علی کشید و دامن محراب
اسفوح آه از دهان فریاد کرد که گفت خدا بر روی که خواطر میفرمود و وقت دهلی و رخت

[illegible]

راستگران نژاد ابراهیم و منتقدان محنت را لم بمضرا جیگ نغزیت کج کا و جراحنا سور
برده دل اهل مصیبت کرد و بدید که چون پنج نوبت بیج کا که کوس نوا می شد آفتاب
مخالفت غم حجابان در عراق رست گردید و عشیران هابون حسین بک یک از
بزرگ و کوچک باریت از خون بسته نگار از مخالف غزال بازدهد و جیگ کشید
جوانان کسرو بالای مشایع مظلوم که هر یک بر شانه ناز داشتند و سر بر سر افراشته
از دم خنجر کشان را کشیدند زان و شکفته کلاه شکستگان چرخا کشند غنای
کرم ضعیف ناله صید حرم در افغان که ظلم کیش صید و فریاد از سیری داد و از شکسته
از طول عمر دگر پیران سال خورده و زان کج ز جان کسیر طفلان کجور و سالی
بکوشش بر سر پا در کوفه و در شجره هر روز سال شمس هر شب مه هلاک اطفال
چون باریان و برادران سر کشیدان یکسان یکسان از صحنه محبت محبوبان سرگشته
دست از جهان می کشند و فرقه کل کش چمن بیامه و حجابی فاسم ابن حسن افتادان
نثار و کجایون سلطان کو بلا و آن لاله نو خیز حسن جیگ طفلان و خنجر لاف بر کجور
عاصی شمسین ملک منور کج کلکف بر سید و از عروسی بازده سال کشیده و با وجود
صعوسن ملک شیر کج شمسین از حیدر کر آرمایش داشت پس با چهره چون آفتاب
چهره و دم بزرگوار و باریان حال عرض کرد که ای عوفا نمی آید و گذارت صدای مرغ ناله
که مرغان حرم و در کین بنش صندلای نهاله نیت کاس بش توان درس بپوش کردن
ر با افتاد و کسروی بکاشن جیگ نیت کاسی شمسین است برده اند و کسرم عدان و حجابی
هوای جان ناری بر رسم افتاد و ادادی جوانان سلطان یکسره و با ناله کسرم
خویشی و صدمه کسرم کارزار در کج به صنان احتیاد و در کسرم و در کسرم و در کسرم
اعوان

برده بعد کل باغ
زنده کانی چید
وقت عاقبت
بر کستی اهل جهان
شد به رفت

توانست خوداری نماید فاسم عزیز خود و در کسرم چندان سید را شکست اند و کسرم کسرم
افتاد و بعد از کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
برادر م حسن و عیسی بن کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
شعاع روی م در کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
مبک کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
از اقوام و اقارب خویش و بر بوی آفات حجابی آراست و اهدایت طاهر و دواعی نمایند
و کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
چاره کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
من مکر قابل فریاد کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
الم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
بود که ای فرزند سعادتمند چون راه جان از چهار طرف بسته و کسرم کسرم کسرم کسرم
بشیر چون آید و کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
ای فاسم در کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
یعنی چه در آن زمین مهتاب است کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
فرزند آفرین برای خویش میبندد و کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
بشیر کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
ای عوفا کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم
چرم مطهر کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم کسرم

نوازش خوداری
افتاد و بعد از
برادر م حسن
شعاع روی م
مبک کسرم
از اقوام و
و کسرم
چاره کسرم
کسرم کسرم
من مکر قابل
الم کسرم
بود که ای
بشیر چون
ای فاسم
یعنی چه
فرزند آفرین
بشیر کسرم
ای عوفا
چرم مطهر

آوردن آن امام شریف چون وصیت نامه برادر باطنی خود را بداد و گفت چون مراد از این
و این بار بداد که سه روز در درگاه خود بماند و فرمود این وصیتی است که هر روز که از دست
که تو در بر من بمانی و آوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در باغ تو بمانم و فاطمه که مرا
تو است بماند و تو بمانی و مرا نیز وصیتی کرده است که هر روز که از دست
کجا است مادر اطفال و مرد زینب کجا است خواهر محنت سید ام کلثوم کجا است و در این مقام
مستحکم و می بقسم محنت سید ام کلثوم که بر شوهر چه پروانه جان خاکشود ای وای ای وای
از مرد و زن بدوران امام ام کلثوم حلقه ماتم روز غدیه جان زینب کجا است سید عروسی
کای برادر جان تو به پیش و پناه اهدیت در شب تاریک در روز سیه اهدیت با وجود این
دل اهدیت کرده اند باز گریه می کند مگر کلثوم و زینب که اند دل ز سیه جان اهداده در شب
خواهرت زینب عیسی دایم چه بار بدارد است امام شریف غریب و غمناک و غمناک و غمناک
زینب فلک در فضا از این است انسان در کوزار دل نماند و غمناک و غمناک و غمناک
و این کند من در این فکر که محبت من بندان کتم یکدم ای محبت این بیان غمناک و غمناک
از حنای محبت فاسم دست با کلثوم کشید یکدم از زینب غمناک و غمناک و غمناک
حسن و رحمت وادی بگوشت ای ام کلثوم کیون فاسم بگوشت کلثوم و غمناک و غمناک
مبارک با بگوئی ای ام کلثوم محبت فاسم بیاری و فاطمه زینب زاری ای مادر فاسم
بر خیز خود و عیسی بر زاری عیسی بر زاری بر بکن و عیسی بر زاری ای عیسی
فاسم بر زاری بر زاری و عیسی بر زاری و عیسی بر زاری و عیسی بر زاری و عیسی بر زاری
و بر زاری بر زاری و عیسی بر زاری و عیسی بر زاری و عیسی بر زاری و عیسی بر زاری
این چه نوای دلست در سینه می مردم شب چه جای دلست خواهرم زینب که در خواب

آفتاب

فلک هم بر من عیش فرزندم شوی و بر این فلک که حسن بابت که بماند و غمناک و غمناک
این چه نوای دلست در سینه می مردم شب چه جای دلست خواهرم زینب که در خواب
گرفته فرمود بدو رفتی ای لیلی فاسم زمر که حسن بابت که بماند و غمناک و غمناک
غریب است و زینب بماند فاسم ای عیسی و کلثوم در آوازی خوشتر از جنان که در آواز
کلثوم از شوق کردید یکی آید و محبت در مقابل صورتش می نهاد یکی چون طره غمناک و غمناک
و یکی از کلاب پیش عیسی بگفت ای کلثوم کلثوم بماند و غمناک و غمناک و غمناک
میخراشد یکی از سر من چشمت خطره روزگار سیه میکشد یکی به کن فاسم که میگوید و آه میکشد
بماند سینه در محراب و صفای و گرم تو میکشد مصحف از زلف باغ ویش صفت ان رخ کو
میکشد مره شش در مقابل چشمت سخن از خیر حد میکشد سینه چشمت از سیه چشمت حزن
سینه او میکشد شانه با صد زبان یکیش قصه بجز تو میکشد کلثوم در زبان و دندان
عیسی میکشد فاطمه طایفه آینه سحر خود پیش رو بر میکشد پس امام شریف در
فاسم جلیده فرمود و فدی نماند است فاسم گفت آن جناب فرمود از زینب و غمناک و غمناک
حسن و رحمت مبارک آن دنیا در وی بگوش بندد و در آواز برادرش بود و بر وی غمناک و غمناک
چون کمال بر هیچ و از این بر زینب و عیسی بر زینب و عیسی بر زینب و عیسی بر زینب و عیسی بر زینب
همه فاسم نشسته و همرازد و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
بدست فاسم داد و برادران چه شکایت آن دل بران از زینب بیرون رفتند اما فاسم گاهی بگریه
عروسی میکشد و گاهی بر پیش انگشت دارد و میکشد که آه آواز بل من مبارز من بگریه
شکر انقیاد می آید و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
کجا است حنان و دلست در سینه می مردم شب چه جای دلست خواهرم زینب که در خواب

انگشت و آن فاسم کبریا در آن بر زبان حال فرمود ای طفل از پروردگار خود ای من داری بوی
 گشته شدن از برای من بعد از غوی خوشتر و غنی از اهل بیت در هر بیت باشی و در اهل بیت
 کرد و هزاران چه عنت خیزد کردی و چون کشید بروی خود در ریغ آتش شد و آن
 سید مظلوم آتش در نهاد فاسم محرم افکند در خروش آمد و عمن کرد و عمو جان
 کرد و خواگوش شد من با جدا و چون کنم چون در حاکم جیم ام که خدا بی چون کنم داغ دل باشد
 بنزد من شمع کافوری غوی بنویسد و عیشم جلد کورای عمو ای و او را به چون کشید و دید
 که آن است ازاده عظم را بوی شهادت بر سر افتاد و است در جان شادای با خیار است و عیون
 او را بوسیدن لبش و چاک زده شکل کفن در وی پوشانید و غم بر دست او داده
 بر هر کس که کرد و فرمود نوزدین نزد که عنت نیز از عقبی آید و نفس ستم که ام بعق خیمه فرود
 کرد زبانه مانع ام و این کجاست خدایا و داغ آخرت ای آن بیخبر از فاطمه
 نکرد که شاد و سرور دیگر چه کار آید مرا با برکتی شایسته که در خدا فاطمه است
 بر هر کس فاسم حلقه با تم زدن و هر یک جوابه مینا لبید و لبی و دل سوخته فاسم بر زبان جاریست
 رفتن نزد کشیدم و ای و ای که در از جان امیدم و ای و ای که کشیدم و در حقیقت
 آنکه چون که بروریدم و ای و ای که شمع خورشید خورشیدم و ای و ای که
 نفس ستم نوزاد اهل حرم را و داغ کرده و بمیدان نهاد و ای که بیکت بر رخ زده
 جاری بود و در مقام رجز خواند فرمود ان تنکونی فانا بن الحسن سبط البقی
 المصطفی المومنین هذا حسین کاسو المرحومین بین اناس لا اسقوا صوب المزن
 پس بر زبان حال میگفت ای لشکر کافر زکین بیرون رفته از راه دین زمین بخنجر
 کوفتید چون بکشید و کشته شدید و کشته شدید و کشته شدید و کشته شدید و کشته شدید
 (امید)

این کلام در روز عاشورا
 در کوفه
 در روز عاشورا
 در کوفه
 در روز عاشورا
 در کوفه

هر یک از اصحاب با خدا و ما عزیزتر بود که کربا چه فاسم است این ای شایسته شریک آن چه میفرمود کبر
 رن خون کلور که در لبش کی خراسین لبان و در یکی روایت کرده که در جبهه و در اطفال
 یکی العطف العطف شکند کی هر دم از ضعف غش شکند منم فاسم که نوزدین و لیر که در شریک شریک
 منم سر و نوزدین و حسن منم فاسم که در جهان نوزدین استین بیند و حسن و ملک که در زبانت باغ
 سمانا شک منم حای دین چه می منم فاسم که در جبهه حیدری اگر جان سپارم بیای حسین منم که در
 و فای حسین بیواج اعزازهای است بهشت برین خوشبختی است بر کسی سرخ زده که بهشت بین
 شاد زدم از او را چنین که هست ای لطف که حرام که کبر و کجاست از شما انتقام انتقام از او را حمله
 صید با اهل من مبارزید که در آن نوزدین که کبر که کسی بای جوش و پیش نهاد و لبش بای مسوگر
 و کفایتی ملون یاد حایت نمیکنی در حق ما قربت عمل خداست آن معنی گفت ای کفایتی که
 کرد و کشتی ای اطاعت نمیکند بر نوزدین ازاده بعضی آمد آن یاد کار شیه خدا چون شیر غران
 با شیخ بران به با که خورشید بر قلب به زده یک حله و بیخ نوزدین و شرف هر چه
 عمر سعد و ذوق می بود که سبب لار فوجی از شایسته و کفایت کلای از ذوق و خرد شیری
 و عدد و لاری شمشیر منظر من آنست که قدم بمیدان این جوان ناشی گذاری و مراد از نوزد
 من آوردی از ذوق خندید و گفت ای ای سعد که کوفت و شتم مرا با هزار سوار مقابل میاید و نوزدین
 کوفت و میفرستی که هنوز وقت سوادری است منو ای که مرا از او کنی عمر سعد و کجاست که کفایت
 ای از ذوق ملک طفل ای فوجم نام آنکه منم فاسم که در جبهه حیدری اگر جان سپارم بیای حسین منم که در
 شمشیر و در کفن و کبر عیث غم و خوشی کردین عمو جان منم فاسم که در شریف علی حذران
 نوزدین و کشید که جوان از دزدان هم بر دزد که دین است که عالم چویم که بزد که در کفایت
 جانت صفات الهی قسم بروح رسالت بنام منم فاسم که در کفایت در کار و زار

این کلام در روز عاشورا
 در کوفه
 در روز عاشورا
 در کوفه
 در روز عاشورا
 در کوفه

اما فرغ کار و دست کواش بر فخل طویرت با منظر کشن زار نوریت کز نور جلال بارت بخت
 نقصان عزیم الهی است و از خلق که اسیر من بخت و صدق کرام خدای ما بخت
 البیاضی روی رحیمت غفار کزین قهار فرقی نیست نور محضی ما را که ز کرم من بر شتر بستم آن کرم
 چون حضرت موسی که کشت خاند و عیسی که از انجا تابش می نمودند باز از افراس که در طریقه کجاست
 بر آشتی و کفایت ای به ادب کار و بخت و درین جریزه است محض در صفای این بخت قیام نوریم بر خیزد
 و سیم رخ خایر برود و کمال کفر است که بکیم خود خوان فرقه با اهل کیم حرکتیم و سبکی که کفریم
 تن خانی بشنیدم منصف صنف را چه قدرت آنکه زبان هر کس که بدور کار کیم جریزه انا با اهل کیم
 عبادت کیم به اهل کیم خلدن با با اختیار کیم که شکر حق تعالی جاری شد و خط استعلا است
 حضرت یسای در رسید که با کیم است فرغان دادم که من کمالی طایفه کیم که کیم کیم کیم کیم کیم
 حالت صحنه فقرات از صدر جلال خداوند عالم بکیم رسید که با کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم
 علی قدر عقول اهل کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 از احوال اسرار است بلکه جنین صمد که کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 و عاقلان اعجاز کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 و صاحبان حضرت جنت عظیم است خدایت که کمال محبت است روح و در کیم کیم کیم کیم کیم
 و نفاق منافقین که اسباب مقارنت است آن کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 فرقه بر آن کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم
 خط کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

نگاه که هر آنکه زار زار کیم است چای کلام خوش الهی از کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 و در صحنه این بخت جولان نور جان خفته در خاک پلاک آن کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 و هفتاد در دین آباری کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 هر کیم از خجسته و سبیل نشسته اند کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 چه کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 بیابان نظر کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 هوای کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 منزه کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 چه کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 بدون کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 ز کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 که کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 لیسان آفریده و در کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 من صحنه الاطهار خواهد کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 لان درین کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 اطفال من کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 طبع کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

انصاف
 ۲

جسم و جان چون دادند از ان بطلم نوزخ دادند و از جسم نقتنه منوال الکبر و دل است
لا اله الا انت شکست نه از الاله انی پرستد روح ملک یکتو هر انقدر که
نیست بی علم لغیر بوزناب و بختی که من بر جانم همچو آب طایر بطلم و جود من هر
لازم مردم دانید و او هرگز رسد و بختی من بر جانم رسد گوید جان بر حضرت جانان رسد
شیوه مفروض کار من نیست انقدر جود جانم که در دست گوید از حضرت که در دست
دقت غم سر نوزد است کلین ای که از غم غم است حاصل و نوزد آدم غم است
بدم آمد ز غم زین غم فکر کرد با و ای ای جانهای پر از کوهان کان عین نور نور عین
بعد از کبریا العین عین سوبه قرائت و بیچ الله است یا چه روح از جلال بطلم شد و در
چند کبریا و بختی که عداد دارد شکر سران و مبارک که خدا را نام جانم میسر و
همین است که جانم میسر و انچه است با هر روز که در نام تا چندین رضا جانم بر درده نام
همین است که در نام که نام که در هر روز که در نام ایام انچه آگاهی از سوز و لم
هر شش شش از غم و دم جبهه دارد و فرزند جان نیست جان جسم توان
انچه امری چه جانم در دوش کرد و بیانی جلالت کردش با جان ز غم و دم من است و این
آه از غم و دانایش انچه است با غم و دم روزی که در دوش من است و این
بنا شود و بختی که در دوش روزی که در دوش من است و این
و شمعان خونخوار که در دوش من است و این
انچه است با غم و دانایش انچه است با غم و دم روزی که در دوش من است و این
دعا که در دوش من است و این
بر در دوش من است و این

[illegible]



می بینی لام مظلوم فرمود چو خبر و ایغور ز کرامی عرض کرد که ای پدر بزرگوار بجزای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بر کوفت و یکی از پسرین من عرض کنیم که ما جده البیدار نشسته ام هر روز و علی فریاد می کند و می فریاد می کند
 حسین من هم بسیار نشسته است یکی مرا بگریه انداخته و گفته است که ای پسر من از کوفت و زخمی که بر تو است
 زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 کوه و در وقت شهادت علی اکبر و من زان بلند بالا می مانند آفتاب و بستان باز از خبری که آمد و فرمودی
 علی اکبر امین باغ و در عتبات بقیعت علی اکبر کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 برادر من نشسته است و در مرا حنون و دلبازی حریف و به پسر کردی کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است
 حد لب خجسته و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 نشسته است و کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 در آن شب شب از سر و خبر بر آورده و به کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 و در وقت کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 جعفر نام کرام آن طفل چشم زنیب چراغ گلش آرام دل چشمتیم از کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است
 و زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 بوی رسبت بفرستی آن طفل مظلوم و خبری که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 ای پسر که بیک در کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 نشسته است و کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 و برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو
 تا زمانه که کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است

چشم زنیب چراغ گلش آرام دل چشمتیم از کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 بر کوفت و یکی از پسرین من عرض کنیم که ما جده البیدار نشسته ام هر روز و علی فریاد می کند و می فریاد می کند
 حسین من هم بسیار نشسته است یکی مرا بگریه انداخته و گفته است که ای پسر من از کوفت و زخمی که بر تو است
 زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 کوه و در وقت شهادت علی اکبر و من زان بلند بالا می مانند آفتاب و بستان باز از خبری که آمد و فرمودی
 علی اکبر امین باغ و در عتبات بقیعت علی اکبر کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 برادر من نشسته است و در مرا حنون و دلبازی حریف و به پسر کردی کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است
 حد لب خجسته و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 نشسته است و کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 در آن شب شب از سر و خبر بر آورده و به کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 و در وقت کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 جعفر نام کرام آن طفل چشم زنیب چراغ گلش آرام دل چشمتیم از کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است
 و زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 بوی رسبت بفرستی آن طفل مظلوم و خبری که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 ای پسر که بیک در کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 نشسته است و کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است
 و برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو برادر تو
 تا زمانه که کوفت و خجسته کن که کوهی که بر تو است زخمی که بر تو است زخمی که بر تو است

زعفرانی

شوق

1794

آنچه هم سر آمد از اصول آن بریدند در دایره و فلان در سبب بر سینه زمان زمان یکس
 زینب صیانت آفتابش جبریدند به جایش با جهره زرد و چشم خنجر از نیمه بران و درناج
 با آن نشانه ای آورد چند بریدند و فلان که کمران و کشتن و غلبت لرزان و دست کینه است
 کجوفت می رفتی دستها گرد و نبردی خوش بود از سینه کشیدند و فلان آبی سوزان که کشیدند به کمرش
 خدای زینب شرفی ستم ای زینب شایسته از جنین الما بر یکایک شایسته این شخص جنم او بریدند
 در جود خال و دلیر است من در دل از او اسرارم نشویش لام کسلا هم تنهاست چنین غم به هم
 رحمی به او در غم بر دشت کینه است حاجت رو که بیدار نشاند که داد کشته ایان فریاد و صغیرا لاله
 سکه کوخوری سبک رحمی به غیری سبک به بار بخت کاهی مایه کشته شدن به پای پیش بر دم زینب است
 خنجر و دست از غنچه شرب از بهر جرم در اضطرار است و در کمر برادران کباب و افغان علی اکبر جوانش
 کجاست و نه سخته اش جسی در لاله استقامت زینب هم کار جد است از تو به کمر در بار به پای کلاه
 یکس در از بر آن که یک حقیقت کاشی و یکسیت مادم ستمد یکس و دریم جبر چنین پس آن جوان کاف
 منطلق در مقابل آن لام بر حق آمد و کفر بخت بروی زد که امیر کشته اند و بهای مرا بخت کاهی که بخت کاهی
 من می آید آن مرد و از او به متوفی جوابش نشسته و از آن ام مظلوم خود بر زمین بنشیند گویش
 که نه نه افشین به نام خورشید نادر و به شربت زود فرد که سطله در پیشش می نمود در شل کجایان جگر کجاست
 که از کج و از دوریت شد و عیان شد و سوزنی که تویم کی در چشم کی در چشم در آن کشته شد و کشته شد و در کمر
 از سینه برید و بر انداخت بدو در آن کشته شد و سید از جگر آفرین آفرین از هر سینه آن ام نام غنچه از سینه
 کوفت هم بر آمد و هوای مبارزت فرزند سید الهی از سوزن کمر او بران رفت مبارزتی قدم میدان
 نمیکند از شمشیر غریب الهی خنجر کشتی و در پای رحمت سید الهی لاله علم در آن با شمشیر خنجر بر تویم
 سینه زینب صیانت و در دایره از کشته لاله و غنچه در سینه می افتاد و خنجر کمر او بران رفتی تا کمر او را
 از کمر زانی

بر کمر زنی چون خنجر بر دوش خنجر آن شمع دین نیا و از جود آن بهار دست خنجر چون شمع
 رسیدند آن بزرگوار هر چند که بر زمین لب و سبک و مکرر آید و از بند میفرماید ای رسول الله و چون طشت آن
 جنت به غنچه لاله توقف میکرد و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آن روز از غنچه از سینه زینب
 کاری کرد و در وقت عشاء به شام از کمر او بردای خلقت انهای خلقت که شمشیر شمشیر و جیشی ندید و کجاست
 الا اعتقه الله علی القوم الظالمین

با تو کشت و شل سبط رسول نقیون با شمع و سر زینب بر دوشین شد و شمشیر کلاه و هزار و غیره می برد
 لب نشسته چنین کمر و در زمین خدای او شمس غلبه بخون خنجر و کلاه کمر و در زمین خدای او شمس
 بعد از این دو لاله زمانه کمر و در زمین خدای او شمس غلبه بخون خنجر و کلاه کمر و در زمین خدای او شمس
 شرح جلال و قتل مظلوم کربلا را بخون خنجر و کلاه کمر و در زمین خدای او شمس غلبه بخون خنجر و کلاه
 بهادر می فارسیسیدان کربلا کوشش زاهدان کمر و در زمین خدای او شمس غلبه بخون خنجر و کلاه
 به شمشیر و محقق انقضا شد اگر کاشی خنجر کاشی طایفه کاشی آنسان و زمین را به شمشیر
 و بهی که نهان کمر او را خنجر و شمشیر و کشته فرامرز و نهان کاشی خنجر و کلاه کمر و در زمین خدای او شمس
 خنجر و زینب کشت با شمع آتش خنجر کاشی محقق کاشی طایفه از طایفه کاشی بران
 کاشی در سینه زینب کمر و در زمین خدای او شمس غلبه بخون خنجر و کلاه کمر و در زمین خدای او شمس
 زینب از غنچه زینب کاشی کاشی طایفه کاشی آنسان و زمین را به شمشیر
 شمشیر کاشی کاشی طایفه کاشی آنسان و زمین را به شمشیر
 رضای جده و سینه رضای او شمس غلبه بخون خنجر و کلاه کمر و در زمین خدای او شمس
 که فرمود چنین آن الله حج و شایان آن مفتوحه ملحقه با ملک مختصا شمشیر کاشی

بسیار شاد و بی پروا و خندگرم و صدف چون تو گوهری گوای که او صبا به مسجی در درین
شعور صفت کسیر بود که کافری نه و صحنه که مسجی زمانه که نبی مسیح که این پیغمبری
عارف نیم بخت تو انقدر با فتم که زمین کان خاص خداوند اکبری کونینش میان که تو را دلدار حمد
گویند کوفی که تو فرزند صدفی صدف که هم سر و در آمد که است خود گیتی و هر چه صدف به چکری
آن خرمایه محبت بر دانه و آن شکست سینه عزان که بر بجزای صدف که تو در صفا به این آیه
بزیان صدف خود ابرو ترس **متم** خردان شای که هر چه درش بود در بکفنه او ابدی طاف
اگر خوان اگر تو نه می توانی در کرا بخیر بدانی شناسی چه با هم که بکشد ابرو نه را **مخبط**
باشند نام خرم شطی با هم بود حاسن حسن من فتنه از نشسته ایم ز خون یکدسته شد و شکستین
چه میگری زلف صدم بر پرست این سواد من چه میگری زلفی جان نقره اشک حسرت صرخ
جاری که در قدم آن بزرگوار افتاد و بر زبان حاکم سواد چند کرد و جواب شد **مکفنه**
قبیله اسلام چوئی بکفنه بسجی دیگر خود بکفنه خاک ی در چه دی است بکفنه نه بکفنه این است
بکفنه این جواهر است بکفنه دل جنین جلال منجوب بکفنه از خیمه بیت که سواد الم
بکفنه خون که بکفنه کمال بکفنه است که سرخ و دوار بکفنه شایر باشد عکدار بکفنه قدرت
چری کان شد بکفنه از فتنه صحنه جان شد بکفنه زخم بکفنه داغ اگر داغ اگر
بکفنه از جرات است تا بکفنه از کبوی قاسم خبر کبر بکفنه جنت از بهر تو غنای بکفنه شایر
و استم بر بکفنه گوهر درای مخزون بکفنه غوطه در گشتند در خون بکفنه کشته روز و شب
بکفنه از حسرت کلونم و زین بکفنه جدائی انکار است بکفنه مصطفی سر دار است
بکفنه از آب و آتش چه تا ویر بکفنه شطی آمد با بخیر بکفنه است تو از شش آیت
بکفنه صومعه آید خورده بکفنه بابت البیط محو بکفنه بعضی داماد و احد بکفنه در کجاست که
بکفنه

بکفنه شطی با بخت شور بکفنه چیت تو نه موسی بکفنه ابدی ابرو ترسی بکفنه بخت
دیگر برادر بکفنه آن حسن فرزند صدف بکفنه آن قیده اس بکفنه چینی مقول الحاس
بکفنه دیگر کشتن نام چون است بکفنه حاکم انجیل آن است بکفنه من بود اشرفی که بکفنه خوانی تو نور
ای جوانمزد بکفنه کسیت بنور صدم بکفنه بکفنه بکفنه این نام در نور شد بکفنه خورده
ایرو خبر داد بکفنه زمین کور تر از روشن بکفنه از روشن بکفنه از روشن بکفنه از این بخت
بکفنه از حق است سوال است بکفنه کار نامی که بکفنه بکفنه جان شای در تره و است
بکفنه دست با بدیدار بکفنه کوه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه
میخوابت صومعه بکفنه ترک دردی است بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه
بکفنه ای بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه
انگشت فرمودی **متم** در شین تو جواب چشم دل باز گوید تو را مسیح ز فرمودی ای زردی **متم**
خوش پیش رسیدن رخ حور اینره در کجاست بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه
رفتی از کوشش پوشت نقیای مغفرت کشتن آن جوان نقره بر قدم آن بزرگوار افتاد و در خون کشته هزار
جان فدای جان تو بیدار دل شومیدی که از خواب کبری خبر داری اول در خدمت آن قبیل اسلام که بکفنه
بکفنه اسلام شریف گردید بکفنه آن در خدمت شایر بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه
عداوت آشی مکر حرام اند و شش زنی می بیند شنی کشتن فرزند فاطمه و لایق است **متم**
کجاست چون مرغ عیسی چلی که کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن
تو نامی که تو را بکفنه اهل نظر کشتن مدون بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه بکفنه
تو چون در دانه زنی بر کرد که فرزند حاکم که که فرودم و با اهل این کشتن کشتن کشتن کشتن
انگشت زده جوئی در جهاد کوشید که صدای جلیج این کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن

از خمی نه محو الغزال نوشید

الَالْعَنَةُ اَللّٰهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ۝۶۶

شتی و گنج نهاده اند ششم در صحبت های خالص ششم سری بر شور غوغا جلیغی کرد و لایب بر خواجه چندی کرد
 که از این طاع طرف ششم اند که شمر ریندا هم رسم چرخ کردیم البته از ششم هم خبری بود
 کینج یکم که گرم شوم که اگر نه در حدیث و افکن بظن خاتم معنوی شد هر یک از هر یک
 پس ای ز در که بر خیزد و بگفت نه بگفت از ظاهر و کشف سخت شکر ای که گویم راه جرات
 انوار الهام غیبی بر خیزد است بگوشت از روی و عوی و احیای بنای روح القدس و اوست مسانه
 خضر و این نصر کریم جنبه ابد در نفس جانها در بدنها در آتش بهار و ابر از راه جبین در کشتی شده
 صحرای خطیب شمر بهاده صلاهی خرمی در طایع داده این غلام بر صهیبا کی ششم چرستان
 ناز و نگرانی که در است که هم دود و دبدار شمال صبحگاهی جواز خود به خیر و در برای یکبار و در فقه
 لاجت نذر و از شوق این گرم که گوید که کاین شمع کلام مردم بهوید کند عیش و شادی و شادی
 عورت چمن در جلیغ و ناز هزاران که کفشان نغمه بهار نواز در دل نه چون من در بخت
 عصا و در شوق و شکریت جوان با نود س از است بر خیزد و در میان باز است بر خیزد
 بزرگش چانه خود بهارای از ساقش غری که و بیای بهادر خشت و در کشتن شادی
 به که نزد جانان آید جوان زنده اند و که جیت منم به و نود و دل زده که جیت چه خواندگی
 مستوی به غزاعی بر آید و نغمه خوش آید و غم یکس که غم ای بر خیزد و جز آنکه در صحرای ابد
 و که از سیکل که دل که که عاقبت در منزل است بد بختی غم بر که در طلب مراد و ناله
 بر آید و قضای درشت خوان که کرم که در شکر که بلا باشد بیاد هم بس که که از غم که در آید
 کز آن که های غم ای که از من از نغمه و بهار و عیش و شادی خزان شیشه بهار آل بس بر بیداری

[illegible]

لن طاعتی آموزد توان دیدیم صلح حرمی از مرد و زن علیا دیم یکی نوزادش از آن داشت
یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت
از ملازم علیا دیم یکی نوزادش از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت
برین صراج کوانیک از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت
که بود گفت حسن برن طاعتی آموزد توان دیدیم صلح حرمی از مرد و زن علیا دیم یکی نوزادش از آن داشت
و نوزادش از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت یکی زنده اند از آن داشت
و کوهها فرست و هرگز میر از خدا پیغمبری را به بینی سپرد که چون الهییت جان احوال به پیوسته جدا
شقیقت بر وی بخورد و خفته بر پا کند شکم کوبیدار کار و دست از خانه ششم روانه باز شد و کما دیم علیا
نکرخی لایق شد فریاد بکشد که باده و محمد نوزاد شد و در حوض هر محلی خوردند با منزلت خود
با پیروی نیز از آن با آن یکطرف جاری و چشم خزان اشکباران یکطرف کرم فغان هر محلی از آن
جود فلک یک طرف حوض و در آن یکطرف یک طرف در آن یک طرف یک طرف در آن یک طرف
بگویند فی سبیل الله که خدای که خدایان صدق در آن یکطرف زینب بود و هر که کلام از خود
بگویند از آن یکطرف عذر از آن یکطرف طاعتی آموزد توان دیدیم صلح حرمی از مرد و زن علیا دیم یکی نوزادش از آن داشت
خجسته از آن یکطرف در آن یکطرف از خود خانه مسرور بود که رسید که ای بیک از آن یکطرف است و ای بیک
بیک از آن یکطرف در آن یکطرف و ای بیک از آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف
که از آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف
زاهد علی و شرفی ارباب نسل پس آن طاعتی در حرم از آن یکطرف و لکه که میماند عترة ما نیم دختر
احمد است دارد و دختران بول عذر از آن یکطرف از آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف
و قدری اجناس پوشش از جاده و مجری که در خانه دشت بیک از آن یکطرف در آن یکطرف در آن یکطرف
از آن یکطرف در آن یکطرف

[illegible]

[illegible][illegible]

حال عتوت ای برادر ای برادر کجایان نمی آید که با ما در آید و در هم کند که عزت خالص بود
 اخیا الخ سلب القلاء اسناننا و ضرب الیقانی باین حق بقضی ای برادر ای برادر کجایان
 به پدر و مادر و اینقدر فرزند و برادر و این را که می بیند اخیا با اخیا فقم الخ لافضرتنا
 فقم سیدی و از جو علیج احبته ای برادر ای برادر هلاک میکند و هرگز بر پدر و برادر و برادر
 زمان پس بر خیز ای آنی من در جگر من کفر جانی است و اخلیت هذا لک کما یجوز
 و مالیت ذاک السکون بمجته ای برادر کاش خیر بر کوی من می آید و کاش خیری که
 پست نه تو خود در جاس می آید اخیا فی ماکان اطیعیننا اطاعنا لیاها لفظ طیبة
 ای برادر ای برادر چه خوش بود و عیش و درونی که با تو بودیم و خوش روزگاری بود که در برین طبع بودیم
 اخیا یلع المختار سلامنا و قل کلنوم یکوی محنته ای برادر برک سلام بر این پیوسته
 طبعی و هر که کلام کلنوم بنم و محنت گرفت اخیا یلع الکر و حقی حلیة و قل فیین
 اصحت لتاق بدلة ای برادر برک بجز که از من بخت و سلام و بگو درین بخاری و بیت
 بهر که بود بهر خوارم حسین و طریبان عاصی گفت ای یا ابی ماکان اسرع فرقی
 لعلین فی الی بعد لنا یوم یکفل ای برادر بر کوار من چه بسیار روز و دیو و جادای تو از من بگریست
 بعد از نوین و من و لشکرا الی الله اعلمت محمد بقلب حقین بالکمال متفضل و شکوه میکرد
 یوی فاطمه خرم محمد و دل شکست که کوه جز و کوه دل او و فخر و ده ای ایا حق و نا قوی القیوم
 و انظری حبیبک ملول الحسین موقل ای جزه بر کوار بر خوار و فخر و نظر کن فرزند عزیز خود
 که گشته شد و در حق را و کجای که حسین عبا علی العادی منعقر افئیل و خضیبنا الدماء
 مغتلا فرزند تو در میان میکند افتاده و کاش خیر کوشش حق و محبتش کون او عمل داده بسیار
 علی کافطابین و انعمیها عرا یا بلا ظل به بتظلل و راهم کرد و بر خیز و کوار کرد و در حق

ای برادر ای

که در نهایی ما عتوت و سب و جنود که هر دو ای چاه بریم امروز در بهارهای کوفه از انار و شنبلیله
 شورشی بر باشد که کویا قیامت قیام کرد پس هر دو و زمان کوفه پشت دست خزان کردند و زار زار
 گریزند و احسن خورشید به نام و در سب داری خشم و رانند درگاه رسول خدا کردیم الا
 الالعة الله علی القوم الظالمین

هر یک آل احمد گردیدند عاری بین چشم و شکر شد اسلحای اعتباری بین بدو و شهیدی را در هر دو
 شد از مشرب خون با کاش شکر شکر شهیدی بین عیبه هر دو بر من شد عزت شاک کن علی ای کاش
 سرور بر عاری بین زمان آل یوسفان زمان در بهر خدمت هر یک مطهر و بهر بکر و ده داری بین
 زمان آل احمد شمس رو کوفه خوشدل با خوشه و بکر طریق شمس روی بین سلیمان و سینه
 اهرس بر کشتن شمشیر نظر کن اعتبار راستی به اعتباری بین بکوفه عابدین با بکوفه دار هلال سند
 طریق مینشین به تباری بین کوفه از کوفه بهر شمشیر که بی نفیرن کرم بکر و عیبه ای نظر کن بهر دو
 ن صید و م شمشیر از بر شمشیر صید و شکار این میان را نه است کن شکار و شکار
 و اخ مطهر و جوی خدمت کردن کار حقیقی در علم گاری بین نورافنده و صید و شکار
 بعین اخیا و بکر به اعتباری بین رشته در پایا هم حرم و با بر سنان زنجیر طلسم ستم و پست
 بیان و فای اید کفر و لغاف اهر عرق محمدر کوشان با ط با اعتنا و محبتشندان با کاه رسوا و آتش
 افروز سینه کافخون کردید و خیمه سرای مطهر شمشیرای کربلا و با سیر ال خیمه و بار هم داده بهار و بی
 سر مبارک مظلوم کربلا را سنان این از طبعی خدا و بهر ذرات نور و بر تراز بهر و کد است و گفت
 املو و کتابی فظة و ذهبا انقلبت سید المجتبا فتل علی الناس

اعدا و اما و خیر و از عیبه القبا بر کن در کاه از طلا و نقره که بقدر آدم و کشت عظیم
 ان تبار که کجاست که کس از فقر و کجاست بود این ای بر شمس گفت بملون هرگاه بهر شمس

ای برادر ای

آیه و احدا و بزرگوار است که با من شکم کن و بلفظ مبارک بفرماید که شمس و زان که امم و کونین از غدار
که ام کلثمی آنمزد راهیج و دیگر که بکلی کون خفکین حبیب شد بکلیت آمد و فرموده المظلوم
التعبد الشکید لفراده عنی کرد که ابتدا الزام مبارک زد و بیایا الهی مبارک بیارایا و کون فرمود
الابن محمد المصطفی ابی بن علی المرتضی ابی بن فاطمه الزهراء و انما الحقیقین تکریم بکلام منم که نشه
بدیای ختم نشا کردم منم که سر بره عاصیه ندا کردم منم حسین که خوردم زینره و خنجر از آتش
بنجایه زخم بر یک منم که کرده منم که سر بره زینره که او را و دلت آشیانم بره و منم که سبط
رسول محترم منم که دای این است جفا کارم منم که خاتم اسلام و کینم بودم منم که در راه است
شعبین دین بودم منم حسین که از ظلمت کون کون می سم بره و در شد خفا این خون منم که اهل جرم
خوار شد بر سر منم که شتر سوار شد زلف را و دکنه بر سر زد و عنی کرد که ای قیده اسلام
و اسلام را ذات خداوند و روح عیسی بن مریم قسم در دست از او اهل است که نمیدارم تا بر پای
خویش بفرماید و در قیامت تو شرف منم که حضرت فرمود زینت شما این تو خیم کردی و فایان
مسلمان مشو شفا که کنون روز جزا منم که زلف را شهادتین بر پای کرده با عقیقه و کادو کادو عقیقه
بای اخلاص بدایره اسلام نهاد و محبت خاشاک شفیق که کردید چنانچه طبع کردید بایک از حدیث شد
شمرلین بطلب آن سر مبارک بیای دیروز از آمد آن نان اسلام از آن جنازه بیای نمود و خاشاک
کرد که امیر و از حدیث است و امانت ای سر مبارک منم که شمرلین قبول کرد آن و فاکه و کسب آن و
اسلام با قوم خویش بیرون آمدن کجاست سیدالتجدید رسید و بعد از آنکه بشری اسلام شمر کردید
آنمزه و مستعد می ربه لشکر این زیاده که دیدند مبارک را با نیت نهاده این که خرقه خیمه خیمه
و شوق رسیدند جوای زلفی را بر کوبیدند قلبا به نیت نهاده همه در زلفی سفارش منم که دای و
نقش کرد که لا الحسب الله غافل عما یعمل الظالمین و نقش آن روی دیگر و سید عالم الدین
(ظلمه)

ظلمه ای منقلب یقینون

لعنة الله علیه

و قتی مصاربتی بصدق ضایع و لم یخط بالخط الذی انت طامع یعنی تیر تیر و تیر تیر منم که
بنی است بعبادین و آنچو طوطی داری از آن کربان تیر تیر منم که عذبی خلد الحی و لیکام فاقنی اداک ضلایا
لور علی العواجم یعنی ای سلامت کن که تیر منم که انداز را بدو منم که تیر منم که تیر منم که تیر منم که
بای مصاربت کلاهی و تیر منم که نصار الحاد و العین مدافع یعنی عینت بند از ابرو منم که
غیر منم که استیغاب برای او کم بشود عینت الحسین ساحر الطرف فائقا و طرک
زبان منم که حاج یعنی حسین شمس بر روی آورد و به بیداری و خوف چشم تو در خواب است
و جانش منم که بالذماء موقل و جانش منم که بالذماء موقل یعنی بگو حسین بر روی یک
اقتاد است و کون غلطین و کون تو خنده فریخته فیا عین ابکی الحسین و عاصی علیه و عاصی
علیه الخدایع یعنی چشم که کن چشمن و بر جبین و عده می که کفر را چنانچه و لیلای
الاحسین بن فاطم امام و ان الدین و الحق ضایع یعنی چگونه نکریم و هر که نیکو از حسین ای
و فرایوشی است و از قدر او و حق و دین ضایع شد ذبالا منم که عظیم مصابه عجیب الشوا
حق ضایع ای ای از نصیبت آنمزد بزرگ و امر عجیبی در آن روز واقع شد که هر که از آن بگریزد و درین
وقیه الحسین بالذماء موقل و قیه یزید بالمسرة واقع یعنی در آن روز حسین خون عظیم
بود و یزید بر سر و بر در نه است فرح و خوشی له بود و لعل الشوق من العابدین یکسره و شمرله با ضرب
و السب و جمع و فراموش یکیم و را که و رسیدگی و را که یکسره بود و شمرله و از آن روز
دشمن بدو می آورد و بسند صبح سیدین طایس منم که کسبی در طواف کاه که دیدند که بر روی
احدیت و بخت و میگوید ای خدا کن مرا اگر چه یقین دارم نخواهی کشیدی و بر سر منم که امیر و نسیم و سیدی

و رحمت خدای کریم که فرست گفت چگونه در حق خود بگویم و از آن بجا نغزی هرستم که در راه
شتم سخطه نوزاد فرزند طریقی که شکی آن سطره تو در میان گرفته و رفیقان بشرا جبهه
مشول شدند و من خودم چون اینک مستافانند میان ارض ساسون و کوشش بلند
خوش جسمی که شست بلند بر صومای عجیب خند صدای رعد و برق بلند گردید کالادیم در پای
آنکه گفته شد صدای سبیل است و فقط صلاح مردان بکوشش آمد و دیدم آدم صافی و نوح نجی و ابراهیم
خلیل و اسمعیل و یعقوب و یحیی و عیسی با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و اکثر را
از معنوی و بیرون آوردند پس جمیع خطیبان بر زبان جاری کردند خطبای گزیده فرمودی
شود خدای توحید تو نور عینم و ای شهبی که نشسته بر تنم و ای دیکه برام غم این جوان است و درم
و با بهر تو قدم خنجر بر شدم این زار است پیدا و کز شکایت کن ز سر گذشت جوانان و حکایت کن
عزیز من بدو و مردم فدای تو باد چه گشته است نهاد و دل از تو ای زبان و آن بزرگوار از شرح خار
می بارید و سیفرهای پیروزان خدایم بنید که از دست صفا که درین دنیا به فرزند بیکانه من چه گردید و ای
مقام بود و مظلوم که بلا از صحن برین عظمی گشته با جزا با رسول الله ای بر همه اندام قدم
سر حلقه فرمودم ای آنکه بختی پیشوای محرم کرم که برید و در صبح تو گفته اند و چاک لولاک
لما خلق الله لاک خزان بپشت خبر گرفت بیکان از من نظر گرفتی تقصیر من عزیر بر پیش جو بختی
زارت خورش بیش از هر که من کو فیک و او فریاد از انکرون فریاد از و ضنه تو بکند چند بر دند
معهود سوخته از دستم رفت و دامن غلطیده بخون برادرانم اینک درین وفای کوفه فریاد از شوق
کوفه کردند و نید و دستم دادند با و آتشیم حیدر خطام که بر تن من شعله ای جبر بر عظمی گردید و
بغزای نام نیر و بر دامن چنانکه نوم و طلا طلا کت نوم اینفرقه دین تبا به نیز نمودم که دامن آن بزرگوار که
ای جبر بر دامن من بیکه باین در قیامت محاکمه شود پس جمعی از ملائکه عزول نمودند و من گردیدم

یا رسول الله

یا رسول الله صافه مورد جان من دستم که این بجا نه فرار بقدر رسانیم آنچه بستی و دانه بستی
از خود و ای آتش عمو که زنده آن ملائکه ان سوخته نام شدند آن سخطه ملعون کو به جبر تو بن
رسید فریاد کردم که لا اله الا الله یا رسول الله آنچه بستی و سوخته روزی او و الله دادیم که خدا سبازد
اورا با وجود این چه گونه بکوشش نیایم کنند که هر که در دنیا بکوشش شفاعت ندادم از کرم حق و
امید عنایت به آنکه ختم رسل چشم التفات نهاده اگر چه بر رسل بود کجاست نظار و ای سبیل نظیر از فضیله
عالمی و حکایت آتش افروز حد اوست این شد آنکه بگوید چون لکتر عرس و عین مجلس ملعون روانه
که ملائکه مروحه ای آهن بپای برداشته و در راه اهل آن ملائکه را اصلاح نمود و نواز شدند
آنحضرت کو بپیشی در خواب دیدم که قیامت قیام که هست و آفت در نهایت حرارت بر سر مردم ناید که با
سواری که حشمت جلالش بر همه کس بود و غایت شرفی که از آنجا و شهادت و صدقه تقابل در وقت افروخته
و از عقب سوار و دیگر در نهایت صلابت صولت و ملائکه بسیار در رکاب آن خدا پیچیدند شاهی بزرگوار
شاهی در پیش پایش ملک شاهی بر همه نواح شراقت داشت جبر بر زمین رکاب داشت که درین سواران
چتر عرش طره خور نسبت به چرخان شکستش شیخ و زبان به پیشش رنجه ز کوار ای انداز چشم
که در دنیا و رسید به بیک ملائکه که بگوید این ملعون آنکه خود او کوید یکی جهان بدوی مرا گرفت
و کشید که بپا رشتی و دستم از کتف جدا شد بر سریدم که املکت تو را حق خدا سوخته به هم که این شخص که بود گفت
که از کتفم آنکه او کتفت که بود گفت احمد محمد بر سریدم سبیل من من چه بستی تو نیز شد از بخت است چنان
نظر کردم این سوخته دیدم با لشکر او که در زنجیرهای آتشی بسته بودند و آتش از دامن و کوههای آتشی سبیل
باین جهت من و این را به جبرانی رسیدند و به من پیغمبر خدا را بختی نشسته فرمود و علی چه کردی عرض کو فدای
تو نمودم احبب از ملائکه فرزند تو حسین با تو کتف شستم مگر شکی نه از آن راجع کردم بر این خدا کسرت
حیدر خطام و پیروزان و ملائکه که بر سر و رانده در کالان سوخته صبی از پیدایان و در حضور او و در جبهه آنکه



